



تصویر حواجہ نصیر طوسی
(کار استاد هنرمند آقای ابوالحسن صدیقی)



امارات اسناد

۲۹۸

یار بجهت میزبان خواجه صیرط

فصل

خواجه طوسی

و در حمۀ نازی آن از

ر گن الدین محمد بن علی گرانی (سنواری)
رنده در ۶۹۷ و ۷۳۸

بکوشش

محمد تقی داش پروه

خرداد ماه ۱۳۳۵

چاپخانه دانشگاه

فهرست

فصل تازى

- الفصل الاول فى التوحيد
- الفصل الثانى فى العدل
- الفصل الثالث فى النبوة
والإمامية
- الفصل الرابع فى المعاد

فصل فارسى

- فصل نخستين توحيد (ش ۱-۲۴)
- فصل دوم عدل (ش ۲۵-۳۶)
- فصل سوم نبوت و امامت (ش ۳۷-۴۹)
- فصل چهارم معاد (ش ۵۰-۶۱)

نیمه اپنده

خواجہ طوسی از کسانیسکه بخوبی تو انته اصول آین دوازده امامی را بر روی مبانی کلامی استوار ساخته، و شابد بهتر از دیگران آن را با عواید عقلی سازش داده است. او کتابی بنام تجزیه العقائد نگاشته و یک دوره کلام شیعی در آن آورده، و دو شی تازه و روشن و پسندیده در آن پیش گرفته است آنرا در بغداد سال ۶۶۰ بر او خوانده اند (فهرست مجلس ۲۳۸۹: ۷/۶۲۰) کوچکتر از این قواعد العقائد اوست که بسیار ساده ولی پرمغز هست از این کوچکتر همین فصول است که مانا از قواعد العقائد گزین گشته است اود این فصول از فیلسوفان و اشعریان جبری خرد گرفته و اندیشه معتز لیمان و امامیان را استوار بدارشت کوچکتر از اینها رسالت امامت او است که روش منطقی از آن کاوش نموده و ماید گر ارش فصل امامت فصول میباشد (ش ۴۶۸۱ کتابخانه ملک گ ۳۵- ۳۷ ب) کوچکتر از همه اینها رسالت اعتقدات یا اقل المعتقدات الواجبة اوست که در پایان آن از قواعد العقائد یاد نموده است (فهرست دانشگاه از نگارنده ص ۵۳۱ و ۱۵۰)

طوسی در همین فصول گذشته از سیاری از مسائل در زمینه آفریده شدن عقول از خداوند و مسئله صدور کثیر از واحد بر فیلسوفان تاخته است همچنانکه در قواعد العقائد و تجزیه نیز چنین کرده است مگر اینکه در شرح اشارات (نمط ۶) در همین زمینه از آن جانبداری نمود و در رسالت عقل (۱) ار راه حکم ذهنی و نفس امر بود عقل کلی مجرد را

روشن بداشت؛ و در پاسخی که سال ۶۶۶ پرسش شمس‌الاسلام قاضی هرات (مانا واصلی فخر الدین محمد بن عبدالله بیاری) داده است (۱) و در رساله علل و معلولات (۲) از مسئله صدور کثیر از واحد روش ریاضی کاوش نمود، و رسته علمها و معلولها را برای فیلسوفان آشکار ساخت باری طوسی در این فصول درست روش کلامیان رفته و رشته آشائی خویش را با فیلسوفان گسته است، و یکی از شاهکارهای او در آن و در تجربید و قواعد العقاید همان یاری از آئین دوارده امامیان میباشد. که گرچه پیش از او ابواسحق ابراهیم نویختی داشتند نیمه نخستین سده چهارم در الیافوت (۳) و سیخ مقیدوسید مرتضی و شیخ طوسی و کراجکی و ابن زهره و دیگران کتابها نوشته و این آئین را مدلل ساخته‌اند ولی گویا نوشته‌های آنان بروشی و گزیدگی سکارشهاي طوسی نباشد.

طوسی این فصول را چنانکه از دیباچه برجهه تاری و دیباچه گزارش سیوری بر میآید بنام «الفصول فی الاصول» نامیده ولی در فهرستها همان «فصلوں» خوانده شده است

طوسی از این فصول فارسی بحث همان فصل نخستین را که در بودید است نوشته سپس بدرخواست دوستی، دیگر فصلهای را در آن افزود و از آن دیشه شیعی دوارده امامی کاوش نمود. سه نسخه از آن در کتابخانه آستانه طوس (مشهد) و یک نسخه در دانشگاه (۴) و یک نسخه در

۱ - همین وهرست ص ۱۸۷ ش ۱۰۷۹/۴ س ۸-۱۳ - سرگذش طوسی از آقای مدرس رضوی ص ۲۶۲

۲ - همانجا ص ۳۰۵ ش ۱۰۷۹/۱۲ س ۲۶-۳۱ - مدرس رضوی ص ۳۱۸

۳ - همان وهرست ص ۵۴۰ ش ۲/۲۸۲

۴ - وهرست طوس ۱. ۶۵ ش ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۴۰۴ ش ۲۱۴-۹۱۶ - وهرست

دانشگاه ۳: ۲۳۲۵ ش ۱۱۱۹/۷ ماریع (۱۰۵۰)

کتاب بخانه ملک (ش ۱۵۶۷ بتاریخ ۱۰۳۴ بخط نستعلیق باجبر و اختیار فارسی طوسی) هست و در ۱۳۱۳ باجبر و اختیار بتاریخ ۱۳۱۴ و آغاز و انجام در ۱۳۱۳ و جام جهان نما مانا از دشتکی در ۳-۱۳۱۲ بخط نستعلیق باندازه بغلی بچاپ سنگی رسید (ش ۳۳ مجلس ۸۷ ۲۴۸ و ۲۹۳). آقای مدرس رضوی در سرگذشت طوسی (ص ۲۴۹) از این فصول و ترجمه و گزارش‌های آن گفتگو نموده است. این فصول پارسی را گزارشی است که بگواهی فهرست طوس (۱: ۵۹) ش ۱۹۵ و ۶۵ ش ۲۱۴) و نوشه آقای مدرس رضوی از محمد بن احمد خواجه‌گی شیخ شیراری شافعی شیعی شده است و در گلکنده دکن در ۹۵۳ پایان رسید.

ترجمه تازی فصول از رکن الدین محمد بن علی فارسی گرگانی است را بادی حلی نجفی شاگرد علامه حلی و شارح مبادی او در ۶۹۷ و زندۀ ۷۲۸ میباشد که او صاف الاشراف و جبر و قدر و اساس الاقتباس و اخلاق ناصری و شرح ثمره بطلمیوس طوسی را هم بتازی در آورد. یک نسخه از آن در طوس و دو نسخه در دانشگاه هست (۱)

بر فصول تازی چندین گزارش نوشته‌اند، و پیداستکه داشمندان شیعی در سده ۸ و ۹ و ۱۰ بسیار بدان میپرداخته‌اند. اینک نام و نشان آنها.

۱- شرح فصول فخر المحققین پسر علامه حلی که آقای مدرس رضوی در سرگذشت طوسی یاد نموده است (ص ۲۵۱)

۲- الانوار الجلالية للفصول النصيرية از شیخ مقداد بن عبدالله سیوری، حلی (۸۲۶/۲۶۰) که در ۸ رمضان ۸۰۸ برای رسید نقیب امیر ملک جلال

۱- فهرست طوس ۳۱۴-۴ ش ۹۱۷-در ۲۳: ۲۹۴ و ۴: ۲۳-۱۲۲ - فهرست دانشگاه ۳: ۵۶۳ ش ۲۸۲/۳ ماریخ ۱۰۳۶ و ۱۰۸۸/۳ تاریخ ۱۱۹۸ - سخنه ش ۲۵۲۰ کتاب بخانه ملک بار ساله‌ای از ای مخفف

الدين ابی المعالی علی بن شرف الدین مرتضی علوی حسینی آوی و فرزندش ابوالفضائل سید نقیب شرف الدین مرتضی علی پرداخت و از نگارش‌های نخستین سپوری میباشد (۱)

۳- شرح فصول امر سید عبدالوهاب متكلم بن طاهر بن علی بن داود حسینی استرابادی که در روز چهارشنبه ۲۳ ربیع آنرا پایان رساند (۲)

۴- جامع الاصول می‌شرح الفصول از نجم الدین خضر بن شمس الدین محمد بن علی رادی حملروندی که در کربلا یا نجف در روز آدیة ۲۰ رمضان یا دهه نخستین محرم ۸۳۴ آنرا با تجاذم رسانده است در کشف الحجب سال ۱۸۶۱ نوشته شده و درست نیست. چه ایکه تاریخ نوشتن نسخه طوس ۱۹۸۵/۲ و تاریخ نوشتن نسخه ذریعه ۸۵۲ است (۳)

۵- شرح فصول از کمال الدین حسن بن محمد بن حسن بن حسین استرابادی نجفی در تون در نیمه روز دوشنبه ۱۵ ذی‌حجّه ۸۷۰ بدستور سلطان عبدالمطلب موسوی (۴)

۶- تحة الفحول فی شرح الفصول بتاری که بگواهی فهرست طوس (۴: ۴۱ ش ۲۹۲) و نوشتة آقای مدرس رضوی اینهم در گلکنده دکن

- ۱- ش ۴/۲۸۲ و ۳۸/۱۰۴ و ۱۱۱۵ داشگاه (ص ۵۳۹ و ۲۱۴۳)
- ۲- مدرس رضوی - طوس ۱: ۵۹ ش ۱۹۷ - کسوری ص ۳۴۴
- ۳- کنتوری ص ۳۴۴ و ۱۵۱ - فهرست طوس ۴: ۶۰ ش ۴۲۹ - ذریعه ۵: ۴۱

۴- مدرس رضوی - سخنه داشگاه بخط سیح محمد بن علی بن اسد در پایان جمادی دوم سال ۸۷۵

بسال ۹۵۳ بنگارش درآمده وار محمد بن احمد خواجکی شیخ شیرازی
یاد شده میباشد.

۷- متنی السئول فی شرح الفصول بتازی از شیخ علی بن یوسف
بن عبدالجلیل (۱)

۸- شرح فصول سلیمان بن احمد آل عبدالجبار بحرانی ۱۲۲۶ هـ
(مدرس رضوی ص ۲۵۲)

۹- شرح فصول ناصرالدین عبدالله بن عمر بن محمد بن علی فارسی
بیضاوی (مدرس رضوی ص ۲۵۱)

۱۰- در ذریعه (۱۲۲۴) از معراج الاصول فی شرح الفصول یاد
شده و شاید جز گزارش‌هایی یاد شده باشد

۱۱- ایضاح الاصول فی شرح الفصول از علام الدین ملک علی تونی
از دانشمندان زمان شاه سلیمان وزنده در ۱۰۹۸ (۲) بنام حسینعلی علیخان
پسر شیخ علیخان زنگنه اعتماد الدوله صدراعظم روزگار صفوی که
گزارشی است به فارسی بر فصول تازی و دیباچه آن راهنمدار دو او در دیباچه
مینویسد که این تازی از طوسي میباشد (نسخه آقای نفیسي بخط نستعلیق
و من ذیر خط سرخ و اعنوانها و نشانه‌های شکرفا در جدول ذرولا وجود دارد
که در آغاز و اباجام افتادگی دارد)

۱- فهرست طوس ۴ ۲۶ ش ۱۰۴۰ - کسوری ۳۴۴ و ۵۶۱

۲- این توبی نگارنده آیات الاحکام فارسی است که در آن آیه‌های
هر یک ارعنه‌های فقهی را بر شمرده است و نایدار هسیرشاهی ابوالفتح شریفی
۹۸۶ مکارش پیش از ۹۷۴ دستور شاه طهماسب یا میرا ابوالفتح محمد تاج
سمیدی م ۹۵۰ گرفته باشد.

نگردید به: ذریعه ۱۴۴: ۴۴: ۲۷۷ - فهرست طوس ۱: ۲۱۸ و ۶۸ ش

۲۲۰ - فهرست سپهسالار ۱: ۱۲۹ - فهرست آقای منزوی ۱: ۶۰ - ستوری ص ۱۳
و ۱۱۹۷ فهرست بهارهند ص ۱۱۰ ش ۱۴۵ تاریخ ۱۰۸۸

در این چاپ کنونی برای متن فارسی از نسخه دانشگاه و نسخه ملک و چاپ ایران و برای ترجمه تازی از دو نسخه دانشگاه و یک نسخه ملک و شرح سیوری و کمال الدین استرا بادی بهره برده شده است؛ و چون نسخه‌ها بی‌غلط نبودند اگر یعنی آنچه درست پنداشته شده در متن گذارده شده و نسخه بدلها چندان در اینجا نیامده؛ مگر پاده‌ای از آنها که میانه دو کمانه گذارده شده است. امید که خوانندگان را سودمند آید.

محمد تقی دانش پژوه.

بسم الله الرحمن الرحيم

[وبه نستعين]

الحمد لله رب العالمين

والصلوة والسلام على محمد

وآله الطيبين الطاهرين]

I

[فصل فحصمين : قو حید]

۱- اصل : هر که از چیزی آگاهی یابد، لامحاله، از هستی آن چیز آگاه شده باشد. چه بضرورت دارد که هر آنچه یابند باشد؛ و آنچه نمودن تو ان یافت پس هستی که آنرا وجود خوانند؛ دانسته باشد. چون آن هستی جز است، از این هستی که یافت؛ و هر که کل داند، ارپیش جزء دانسته باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما بعد حمد الله الواجب وجوده ، الفائض على سائر القوابل
وجوده ، والمتفاوت بحسب القوابل (الغبول) طله وجوده ؛
الذى منه بدء الخلق واليه عوده والصلوة على النبى الذى هو
بحر العلم وطوده ، محمدو آله ، مانع مدة شجر وارق عوده
وان علم الكلام ؛ و ان كثرت اسراره ، و بعدت اغواره ،
و تشعبت مسائله ، و تصعبت دلائله ؛ الا ان زبدته التى
لا بد منها ، ولم يجز لكل مكلف ، العدول عنها ، قد
تضمنها المولى معظم ، والامام الاعظم ، افضل المحققين ،
 وسيد العلماء المتأخرین ، بصیرۃ الملة والحق والدين ، محمد بن
محمد بن الحسن الطوسي ، اعلى الله مكانه؛ ووسع (اوسع) له
جناه؛ في وریقات قليلة ، والعاظب بسیرة . غير طویلة وسماها
، « الفصول في الاصول » الا انها لکوہا فیمارسیة ، لم
يعرفها العربی ، وعاوھا من فصاحتها الطالب المجمی ؟ فلذلك
غاب شمسمها في اکثر الآفاق ، ولم يطلع بدرها في العراق .
ورأیت عند ذلك ، ان اجردتها عن تیاب الفاظها ، واحلیها
بكسوة الكلمات العربية ليعلم حلبة العلم فهمها ، ويعظم عند المجم
و قعها . يسر الله ذلك بمنه وحوله ! ونفع بها الطالبين بفضله
وطوله ! وهي موضوعة على اربعة فصول .

I

الفصل الاول : في التوحيد

١- اصل: كل من ادرك شيئاً لا بد ان يدرك وجوده؛ لانه يعلم ضرورة
(بالضرورة) ان كل مدرك موجود ، وماليس بموجود هو ليس بمدرك :
واذا (فإذا) كان وجوده ضروريًا ، كان مطلق الوجود ايضاً ، ضروريًا ، لانه
جزوه؛ وضرورية المركب يستلزم ضرورة جزئيه ، فلا يحتاج الوجود الى

و چون این معنی مفردست، روشن باشد که یابنده، پیش از همه یافتها، معنی وجود یابد؛ و داننده، پیش از همه دانستها، حقیقت وجود، داند. و هر که خواهد که شرح این معنی دهد؛ یا بچیز دیگر تعریف کند؛ محتاج بود بدآنچه بوجود دانند، یا با وجود دانند؛ و این جنس تعریف رازی رکان نپسندند.

۳- تقسیم: هر که اندک تفکر کند، بداند که موجود یا هستی او از غیر او بود یا نبود؛ و اهل نظر اول را ممکن خوانند، و دوم را واجب؛ پس موجود یاممکن بود یا واجب. امام ممکن را، چون وجود او از غیر فرض کردیم؛ بی اعتبار غیر موجود نتواند بود؛ و چون موجود نبود، موجود غیر خویش، هم نتواند بود. چه ایجاد نام موجود، در عقل محال است. پس ممکن، بی اعتبار غیر، نه موجود باشد؛ و نه غیر او را از وجود تواند بود.

۴- اصل: هر که حقیقت و احباب و ممکن، چنانکه گفتیم دانست؛ بی زیاده کلفتی داند، که اگر واجبی نبود؛ هیچ موجود نبود؛ که موجود بغیر معنی ممکن را، نه از خویش، و نه از غیر، پیش از وجود آن غیر، وجود نتواند بود. از جهت آنکه همه، ممکن باشند. پس غیرممکن، موجود می باید؛ که تا آن ممکن، موجود نتواند بود. و غیرممکن، واجب بود. یعنی همچنانکه موجودات بسیار، می بیند و می باید؛ بیقین داند، که بعضی از آن واجبست.

۵- هدایة: و هر چه واجب بود؛ چون وجود او بی اعتبار غیر، واجبست؛ فرض عدمش، نتوان کرد. پس همیشه بوده باشد؛ و همیشه باشد. پس واجب را باین اعتبار، هم باقی، و هم ازلی، و هم ابدی، و هم سرمدی، توان خواند. و باعتبار آنکه، سبب وجود موجودات است؛ صانع و خالق و باری توان گفت.

۶- اصل: و بعد ازین، چون تأمل کند داند؛ که هر چه در روی

تعريف. ومن عرفه عرفه بما يعلم بالوجود، او مع الوجود؛ وذلك لا يستحسن الا ذكاء.

٣- تقسيم : وجود كل شئ ، اما ان يكون من غيره ، او لم يكن ؛
والاول ممکن الوجود ، والثاني واجب الوجود . وال الموجودات باسرها ،
منحصرة فيهما . والممکن اذا كان وجوده من غيره ، فاذالم يعتبر ذلك الغير
لم يكن له وجود؛ واذالم يكن له وجود؛ لم يكن لغيره عنه وجود؛ لاستحاله
كون المعدوم موجودا .

٤- اصل : كل من عرف حقيقة الواجب والممکن ، كما قلنا؛ عرف
بادنى فكر : انه او لم يكن في الوجود واجب الوجود ؛ لم يكن لشيء
من الممکنات وجودا اصلا . لأن الموجودات حينئذ تكون ممکنة ؛ والممکن
ليس له من نفسه وجود، ولا لغيره عنه وجود؛ فلا بد من وجود واجب الوجود،
ليحصل وجود الممکنات منه .

٥- هداية : الواجب الوجود ، اذا لم يكن وجوده من غيره ؛ كان
واجبا، من غير اعتبار ذلك الغير ؛ فلا يمكن فرض عدمه ؛ وبهذا الاعتبار ،
يقال له الباقي والازلى والابدى والسرمى ؛ وباعتبار ان وجود ما عداته
منه ، يقال له الصانع والخالق والبارى .

٦- اصل : نمانه ، اذا فكر؛ علم ان كل مافيه كثرة ، ولو بالفرض ،

کثیرتی باشد ، بوجهی از وجوه فرضی یا وفوعی؛ محتاج بود بغیر خویش ، در وجود . چه هیچ کنترت ، بی آحاد نتواند بود و هرچه در وی کنترت بود ؛ مرکب باشد (بود) . و هرچه مرکب بود ، قابل قسمت بود ؛ بدین سبب هم ممکن باشد ؛ و هیچ واجب ممکن نیست . پس واجب بود ؛ که کثیر نبود ؛ بلکه واحد بود . و چون نشاید که از هیچ وجه مرکب بود ، و یا قابل قسمت بود ؛ پس از جمله جهات و بجمله اعتبارات ، واحد بود .

۶ - اصل : حقیقت واجب ، یک امر ثبوتیست ، از آنکه مدلول یک دلیل است ؛ و آن امتناع عدمست . پس اگر در زیادت از یک ذات آن ، (این ، دو) حقیقت فرض کرده شود ؛ هر آینه در هر یک ، ییرون از حقیقت ، چیزی دیگر بود ، که موجب تغایر باشد . و بدین تقدیر ، هر یک مرکب و ممکن باشد پس این حقیقت ، جز یک ذات بی همتارانیست .

۷ - هداية : معلوم است : که هیچ متحیز ، حیز ، نتواند بود ، و حیز ، غیر اوست . و هیچ عرض ، بی محل ، نتواند بود ؛ ومحل غیر اوست . پس واجب ، نه متحیز بود ؛ و نه عرض . و چون هرچه قابل اشاره حسی است ، یکیست ازین دو ؛ پس واجب ، بهیچوجه ، قابل اشاره حسی نباشد .

۸ - تبصرة : معقول از حلول ، بودن موجودیست ، در محل قائم بدرو . و چون واجب ، قائم ذات خویشت ، حلول بروی محل بود . و چون متحیز نیست ، محل اعراض ، نتواند بود . چه هر متحیزی که بود ، عرض در روی حلول کند .

۹ - تبصرة : مفهوم از اتحاد ، یکی شدن دو است . و این معنی ، در عقل محال است . پس اتحاد ، برابری ، سبحانه و تعالی ، محل بود .

۱۰ - تبصرة : لذت و الٰم ، تابع مزاجند . و مزاج عرض است و چون ذات او ، سبحانه و تعالی ، نمیشاید : که محل عرض ، بود ؛ لذت والٰم ، بروی محل بود .

۱۱ - تبصرة : ضدان ، دو عرض باشند ؛ که بر سیل تعاقب ، در محلی

كان وجوده محتاجاً إلى الغير، لأنّه محتاج إلى احاده ، واحاده غيره ، وكل ما فيه كثرة ، او قبول قسمة ، ممكّن ؛ وينعكس إلى قولنا : كل ما ليس بممكّن ، فهو ليس بمتذكر ؛ فالواجب واحد من جميع الجهات والاعتبارات

٦- أصل : حقيقة الواجب ، أمر واحد ثبوتي ، لأنّه مدلول دليل واحد ، وهو امتداع العدم . فلو فرض منه أكثر من ذات واحدة ، لاشتركت في حقيقة الواجب ، وامتاز باامر آخر ، فيلزم تركيب كل واحد منها ، مما به الاشتراك ، وما به الامتياز ، وكل مرتكب ممكّن ؛ الماعرفت ؛ فلا يكونان واجبين ؛ هذا خلف . حينئذ لا يوجد من حقيقة الواجب الآذات واحدة .

٧- تبصرة : كل متخيّز ، مفترض إلى حيزه ؛ وكل عرض ، مفترض إلى محله ، والحيز والمحل غيرهما . فلا يكون الواجب ، متخيّزاً ولا عرضاً . وكل ما يشار إليه بالحس ، فهو ما متخيّزاً و عرض ؛ فلا يكون الواجب ، بمشاركة إليه بالحس .

٨- تبصرة : المعقول من الحلول ، كون موجود في محل قائم به . والواجب ، حيث يقوم بذلك ، استحال عليه الحلول . والمحل متخيّز ، يحل فيه العراض . والواجب ، حيث انه ليس بمتخيّز ، استحال حلول الاعراض فيه .

٩- تبصرة : المفهوم من الاتحاد ، صيورة شيئاً شيئاً (الاثنين) واحداً ؛ وهو محل عقلاء ؛ فلا يتعدد الواجب بشيء .
١٠ - تبصرة : الالم واللذة ، تابعان للمزاج ؛ والمزاج عرض . وحيث ان الواجب ، ليس محل للاعراض ؛ استحال عليه الالم واللذة .

١١- تبصرة : الضد عرض ، يعقبه عرض آخر في محله ، وينافيء ؛

حلول کنند، و ذات هر یک، اقتضای منافات دیگری کند. و چون، باری سبحانه، عرض نیست؛ اورا، ضد نبود. و چون حقیقت او مخالف دیگر حقایق است؛ چه او واجبست، و دیگر حقایق ممکن؛ اورا ند نبود.

۱۳- اصل: هر چه ممکن بود؛ چون وجود او از غیره است؛ لامحاله، در حال ایجاد، موجود نبود؛ چه ایجاد مو جود محال بود و هر چه موجود نبود، معذوم بود. پس هر چه ممکن بود؛ تخصیص معذوم بوده باشد؛ آنکه موجود شده. و این وجود، را حدوث گویند؛ و چنین موجود را، محدث. پس ظاهر شد: که هر چه جز یک ذات واجبست، محدث بود. و استحالة حوادث، لالی اول؛ چنانکه فلاسفه گویند؛ چون امکان موضوعش، که مقتضی حدوث است، معلوم است؛ بزیادتی بیان، محتاج نیست.

۱۴- مقدمه: هر ذات، که افری ازوی صادر شود؛ یا صدور آن اثر، تابع داعی وی بود؛ این معنی بشرط تحقق قدرت بود بر صادر شدن و ناشدن؛ یا نبود، بلکه حقیقت ذاتش، اقتضای آن وجود، کند. و متکلمان اول را قادر، خوانند؛ و دوم را موجب. و هر آینه، فعل قادر، مسبوق بود بعدم چه داعی، جز بمعدوم، دعوت تتواند کرد. و فعل موجب، مقادن ذات او باشد. که اگر متاخر شود؛ تخصیص بعضی اوقات دون بعضی، محتاج مخصوص بود. و بر فرض در مخصوص، موجب، مؤثر تام نباشد؛ و مؤثر تام فرض گردیم. و با وجود مؤثری مخصوص، که مؤثر تام باشد، تأخر نبود.

۱۵- نتیجه: واجب، که مؤثر است در ممکنات، قادر است که اگر موجب بودی؛ قدم بعضی ممکنات، بلکه جمله ممکنات، لازم آمدی؛ و این باطل شده است.

۱۶- الزام: فلاسفه گویند: که واجب، موجب است؛ و هر چه موجب بود، چون حقیقت او اقتضای فعل کند؛ مادام که حقیقت او باقی باشد، اثر باقی بود. پس ایشان را لازم آید، که اگر جزئی در عالم،

والندهو المشارك فى الحقيقة . وقد ثبت ان الواجب ، ليس بعرض ، ولا يشار كه
غيره فى حقيقته (فى الحقيقة غير) فلا ضد له ولا ند .

١٣- اصل : قد ثبت ان وجود الممكن ، من غيره . فحال ايجاده ،
لا يكون موجودا ؛ لاستحاله ايجاد الموجود ؛ فيكون معدوما . فوجود
الممكن ، مسبوق بعدهه . وهذا الوجود ، يسمى حدوثنا ، والوجود به
محدثنا كل ما سبوى الواجب ، من الموجودات ، محدث . واستحاله حوادث ،
لالي اول ، كما يقول الفلسفى ، لا يحتاج الى بيان طائل ، بعد ثبوت امكانها
المقتضى لحدثتها .

١٤- مقدمة : كل مؤثر ، امان يكون اثره تابعا للقدرة والداعى ،
او لا يكون ، بل ي يكون اثره ، مقتضى ذاته . والاول يسمى قادرا ؛ والثانى
موجبا . واثر القادر مسبوق بالعدم ؛ لأن الداعى ، لا يدع الا الى معدوم ؛
واثر الموجب يقارنه في الزمان . اذلو تأخر عنده ، لكن وجوده في زمان
دون آخر . فان لم يتوقف على امر غير ما فرض مؤثرا تماما ، كان ترجيحا
من غير مرجع ؛ وان توقف ، لم يكن المؤثر بما ، وقد فرض تماما هذا خلف .

١٥- نتيبة : الواجب ، المؤثر في الممكنت ، قادر ، اذلو كان
موجبا ، كانت الممكنت وديمة ؛ لامعرفت . والارم باطل ، لاما قدم ، فالملزوم
مثله .

١٦- الزام : الواجب ، عند الفلاسفة ، موجب لذاته . وكل موجب لذاته
لا ينفك اثره عنه . فيلزمهم : انه اذا عدم شيء من العالم ؛ ان ي عدم الواجب ؛
لان عدم ذلك الشيء ، اما لعدم شرطه ، او العدم جزء علته . والكلام في

یا عدم شود؛ ذات واجب، نا عدم شود چه سبب این عدم، عدم شرطی یا جزئی از علت او باشد. و عدم آن بعدم شرط یا جزء، دیگر باشد از علت آن و چون هر چه موجود است، مفتقرست در سلسله حاجت به واجب؛ پس این عدم با عدم واجب کشد و ایشان را ازین الزام، بحمدالله، مفری نیست.

۱۶- نقض مذهب فلاسفه، آنست که از یک حقیقت، جزیک اثر، صادر نتواند شد و هر شببه، که دین دعوی گفته‌اند، در غایت درکار گشت، و بیزایشان را لازم آید؛ که هر دو موجود، که در عالم ورض کنی، یکی علت دیگری بود، بواسطه ویا بیواسطه. گویند ارادات باری، تعالی، یک عقل، صادر شود، و از آن عمل، چهار چیز عملی دیگر، و نفس فلکی مرکب از هیولی و صورت، از جهه کثرتی که در عقل است. چون امکان، و تعلق واجب، و تعلق خویش، وابن کثرت، در واجب نیست. گوئیم این کثرت، یا موجودند یا نیستند اگر موجودند، و مستند باشند بوجب؛ پس کثرت، ازوی صادر شده باشد. و اگر مستند نباشند بوجب، واجب از یکی بیشتر بود و اگر بستند، تأثیر ایشان معقول نبود.

۱۷ - اصل : معلوم شد : که فعل باری ، سبحانه (عالی) ، نامع داعی ویست و چون فعلش ، تابع داعی باشد ، هر آینه ، عالم بود از آنکه داعی شورست یا بجادیا ترك. پس باری ، سبحانه و تعالی ، عالم بود و چون تخصیص تعلق علم و درست او بعض ممکنات ، دون بعضی ، بی مخصوص محال است؛ پس هر چه ممکن باشد؛ او ، سبحانه ، بر آن قادر. و بدان عالم بود.

۱۸- نقض وجواب شبجه : فلاسفه گویند عالم، حصول صورتیست مساوی معلوم ، در عالم و گویند علم بعلت ، موجب علم بود بعلول. و گویند علت ممکنات، واجب الوجود است؛ و این بذات خویش، عالم است

عدمهما ، كالكلام فيه ؛ حتى ينتهي إلى الواجب . لأن الموجدات ، باسرها ، تنتهي في سلسلة الحاجة ، إلى الواجب . فيلزم انتهاه ، عدم الشيء ، المفروض ، إلى الواجب . وليس لهم ، بحمد الله عن هذا الالزام ، مفر .

١٦ - نقض : قالت الفلسفه الواحدلا يصدر عنه الا واحد . وكل شبيهه لهم ، على هذه الدعوى في غاية الركاكه . وكذلك قالوا : لا يصدر عن الباري ، تعالى ، بلا واسطة ، الاعقل واحد . والعقل فيه كثرة : هو (هي) الوجوب، والامكان، وتعقل الواجب، وتعمل ذاته ؛ ولذلك صدر عنه عقل آخر ، ونفس ، وفلك من الهبولي والصورة . ويلزمهم أن اي موجودين ، فرضنا في العالم ، كان احدهما ، علمه للآخر بواسطه او بغيرها . و ايضا ان التكثيرات التي في العقل الاول ، ان كانت موجودة صادرة عن الباري ، تعالى ، لزم صدورها عن الواحد؛ وان صدرت عن غيره ، لزم تعدد الواجب ، وان لم تكن موجودة ، لم يكن تأثيرها في الموجدات معقولا .

١٧ - اصل : قد ثبتت : ان فعل الباري ، سبحانه ، و تعالى ، تبع لداعيه ، وكل من كان كذلك . كان عالما لأن الداعي ، هو الشعور بمصلحة الايجاد او الترك ويجب ان يكون عالما بكل الممكنت ، قادر على كلها لأن تعلق علمه ، تعالى ، وقدره ببعض الاشياء دون بعض ، تخصيص من غير مخصوص .

١٨ - نقض وجواب شبيهه : قالت الفلسفه : الباري ، تعالى ، لا يعلم الجزئي الزمانى ؛ والا لازم كونه ، تعالى ، محللا للحوادث . لأن العلم ، هو حصول صورة مساوية للمعلوم في العالم . فلو فرض عالمه بالجزئي الزمانى

پس بجمله ممکنات ، عالم بود و گویند : نشاید که واجب ، محل حوادث بود پس گویند : اگر بجزئیات زمانی ، بروجهی که متغیر میشود ، عالم بود ؛ واز تغیر آن صورت ، که در ذات او باشد ، اگر متبدل شود ، پس ذات او ، محل حوادث ، بود ؛ والا آنچه علم ، فرض کردیم ، جهل مر کب باشد. پس واجب ، بجزئیات زمانی ، بروجه زمانی ، عالم نبود. و عجب ! که باهم دعوی زیر کی ، از مناقضت این قضیه ، با آنچه گذشت ، غافل مانده اند. پس ایشان متغیرند : میان آنکه جزویات را ، علمتی ، اثبات کنند که در سلسله حاجت ، او را حاجت بعلت اول نباشد ؛ یا علم بعلت ، موجب علم بعملول ، نتوانند ؛ یا معرف شوند ، نآنکه اثبات عالمی ، نتوانند کرد ؛ یا علم را ، حصول صورت مساوی معلوم در عالم ، ندانند ، یا ذات اور ا ، محل حوادث ، روادارند. جواب این شببه . آنست که علم او ، سبحانه و تعالی ، بلکه جملگی صفات او عین ذات اوست. چون معلوم شده است : که از جمله جهات ، و بجمله اعتبارات ، واجب واحد است، و قابل تعدد نیست؛ و بضرورت معلوم شده است . که هر که بمتغیری عالم ، بود ؛ از تغیر معلوم تبدل ذات او لازم نباید . پس از تغیر و تبدل معلومات ، هیچ تغیر ، بعلم مقدس اور ا نیابد.

۱۹- فائدة : در عرف متكلمان ، حی ، هر موجودی بود که قادر و عالم ، تواند بود . و چون باری ، سبحانه و تعالی ، قادر و عالمست ؛ پس واجب بود که حی بود .

۲۰- فائدة : علم باری ، سبحانه و تعالی ، بمصلحت ایجاد یا ترك که سبب فاعلی اوست ، ارادت او باشد و علمش بمدرکات ، بر آن وجه که ماخوذ و مدرکد ، ادراک او . و علمش بسموعات ، و بصرات ، سمع و بصر او . و او ، سبحانه ، بدین معنی ، مرید و مدرك و سمیع و بصیر باشد .

۲۱- اصل : چون معلوم شد : که هرچه درجهت باشد ، محدث

على وجه يتغير، ثم تغير، فان بقيت الصورة كما كانت، كان جهلاً، والا كانت ذاته محل الصورة المتغيرة بحسب تغير الجزئيات . و هذا الكلام ، ينافق قولهم : العلم بالعلة ، يوجب العلم بالمعلول ، وان ذات البارى ، تعالى ، علة لجميع الممكنات ، وانه ، تعالى ، يعلم ذاته . و العجب ، انهم مع دعواهم ، الذكاء ، كيف غفلوا عن هذا التناقض . فهم بين امور خمسة : اما ان يثبتوا المجزئيات الزمانية ، علة لا ينتهي في السلسلة الى العلة الاولى ، او لم يجعلوا العلم بالعلة ، موجبا للعلم بالمعلول ؛ او يعترفو بالعجز عن اثبات عالمته ، تعالى ، او لم يجعلوا العلم ، حصول صورة مساوية للمعلوم في العالم ؛ او يجوزوا كونه ، تعالى ، محل المحوادث والجواب عن الشبه ، انه انما يلزم ما ذكروه ، على تفدير كون علمه ، تعالى ، زائداً على ذاته ، واما اذا كان عين ذاته، و يتغير بحسب تغير (و يتغير تغير) الاعتبار فلا يلزم تغير علمه ، تعالى ، لانا نعلم بالضرورة (ضرورة) ان من علم ، متغيراً ، لم يلزم من تغيره (تغير علم) تغير ذاته

١٩- فائدة : الحى ، عند المتكلمين ، هو موجود لا يستحيل ان يقدر ويعلم . والبارى ، تعالى ، قد ثبت انه قادر عالم ، فوجب ان يكون حيا .

٢٠- فائدة : علمه ، تعالى ، بان فى الایجاد والترك مصلحة ، يسمى ارادة وكرامة؛ وعلمه بالمدركات ، يسمى ادراكا؛ وعلمه بالسموعات والمبصرات يسمى سمعا و بصرا؛ وهو ، تعالى ، باعتبارها يسمى مریدا وكارها ومدركا وسمعا وبصيرا .

٢١- اصل : كل ما فى الجهة حدث ، و الواجب ليس بمحدث ؟

بود؛ و واجب، محال است که در جهت بود؛ پس محال بود، که او را
بالات جسمانی، ادراک توان کرد. زیرا که بالات جسمانی، چیزی توان
یافت که، که قابل اشاره حسی بود، یزدات یا عرض و ازینجا، معلوم شد:
که دیدن او؛ چنانکه محسوسات را، ببینند، محال باشد چه دیدن،
بی مقابله، معقول نیست، مقابله، جز درمیان دو چیز، که هردو در
جهت باشند، نتوانند بود. پس آنچه عبارت کرده‌است از دیدار او، سبحانه
کشف و ظهور نام است

۴۳- هدایة: حون باری، سبحانه، قادرست، بر کل ممکنات،
 قادر باشد: که ایجاد حروف منظومه و اصوات کند، در جسمی از اجسام
غیر جی، و ذات اورا، بدین اعتبار، می‌کلم خواهد و چون کلام، مرکب
از حروف و اصوات بود، عرض لایقی باشد، فضلاً عن القدم. اگر گویند:
کلام حقیقی، می‌خواهیم، که این حروف و اصوات، ازو صادر می‌شود،
و برین معنی، قدیم بود؛ ما که بیان کردیم، که قدیم، آن حقیقت ذات
اوست، که بیرون آن، هیچ قدم دیگر نیست، اگر در معنی مساعدت
کنند، و در لفظ مضایقه نیست.

۴۴- لطیفة: معلوم شد: که باری، سبحانه، یک ذات پاکست؛
وارهیچ جهت، تعدد و تکثیر را، مجال تعریض کهربایی او نیست. پس نامی،
که بر ذات پاکش اطلاق کرده بی اعتبار غیر لفظ الله است و دیگر نامهای
بزرگوار، یا بحسب اعتبار اضافت او باگیری باشد، چون قادر و عالم و
خالق و کریم؛ و یا بحسب سلب غیر ازوی، چون واحد و فرد و غنی و
قدیم، یا بحسب ترکیب اضافت و سلب، چون حی و عزیز و واسع و رحیم
پس بنابرین قضیه، هر لفظی که لا یق جلال و کمال او باشد، بروی اطلاق
توان کرد، الا آنست که ادب نیست، که هر نام که اجازت، از آنحضرت
صادره شده باشد، بروی اطلاق کند از آنکه ممکن بود، که برو جهی

فلا يكُون في جهة . وأذالم يكن في جهة ؛ لم يكن ادراكه باللة جسمانية .
لأنه لا يدرك بها ، الا ما كان في جهة ، فابلا للإشارة الحسية و يعلم من ذلك ، انه لا يرى بحسنة البصر ؛ لأن الرؤية لا يعقل الامر المعاملة ؛ و هو لا يصح ، الا في شيمين حاصلين في الجهة و كل ما ورد مما ظاهره الرؤية ، اريد به الكشف التام

٤٣ - هداية (فائدة) الباري ، تعالى ، قادر على كل مقدر ؛ فيكون قادر على ايجاد حروف ، و اصوات منظومة ، وي جسم جامد ؛ وهو كلامه ، تعالى ، وهو باعتبار خلقه ايام ، من الكلام و يعلم من نركيبه من الحروف و الاصوات ، كوبه غير قديم ، لانه عرض لا يبقى ، فكيف يكون قدما .
فان قيل : ان المراد من الكلام ، حقيقة تصدر عنها هذه الحروف والاصوات وهي قديمة ، لانها صفة الله ، تعالى ، قلنا : اننا قد بينا ان مصدرها ، ليس الاذاته ؛ و انه لا قديم سواه ؛ فان ساعد و نافى هذا المعنى ، فلامساورة ، الاوى اللفظ .

٤٤ - لطيفة : ودنت . انه ، تعالى ، ذات واحدة مقدسة ، وانه لامجال للتعدد والكترة ، في وداء كبرىاء « فالاسم الذي يطلق عليه ، من غير اعتبار غيره ، ليس اللفظة « الله » ، تعالى ، واما ماعده ، فاما ان يطلق عليه باعتبار اضافته الى الغير . كالقادر والعالم والباري والخالق والكريم ، او باعتبار سلب الغبراء ، كالواحد والفرد والغنى والقديم ، او باعتبار الاضافة والسلب معا ، كالحى والمزيز والواسم والرحيم وكل (فكـلـ) اسم بليق بجلـائـه ويناسبـ كـمالـهـ مـالـمـيرـدـبـهـ اـذـنـ شـرـعـىـ ، جـازـ اـطـلاقـهـ عـلـيـهـ ، الا انه ليس من الادب ، لجوازان لا يناسبـهـ من وجـهـ آخرـ ؛ كـيفـ ولو لاغـائيةـ عنـياتـهـ ، ونـهاـيةـ رـافتـهـ ، فـيـ الـهـامـ الـأـنـبـيـاءـ وـ الـمـقـرـبـينـ ، اـسـمـائـهـ ، لـماـجـسـرـ (ـجـرأـ)

دیگر لایق و مناسب نیفتد چه ظاهر حال ، خود چنان اقتضا می‌کند؛ که اگر رفت و عیایت بی‌نهایت، با آن انبیا و مقربان را الهام ندادی؛ هیچ گوینده را یارای باجرای لفظی ، باز اه حقیقت او نبودی. چون از هیچ وجه، اسم مطابق مسمی ، نمیتواند بود.

۴۴- ختم و ارشاد : این قدر دو معرفت ذات و صفات باری، سبحانه و تعالی؛ که رکن اعظم ، و قاعدة بزرگتر اصول دین است؛ بلکه خود، اصل دین اینست؛ کفایت باشد، تا هر که بر آن ، واقف شود، از حد تقلید ، فراتر آید. چه عقل ، بیش ازین ، شناخته نشود و در علم کلام ، فرازرشدن ازین مقام ، میسر نگردد. اما بیاید دانست . که معرفت آنکه حقیقت ذات پاک اوست ، معدور بشر نیست؛ و در وسع فکر هیچ آدمی نتواند آمد ، که کمال الهیت ، بلیندتر ، از آن است که دست عقل و وهم ، بدرو رسد؛ و عظیم، تراز آنکه باحاطت ذهن و خاطر، ملوث شود. و آنچه ما میدانیم بیش از آن (این) نیست، که موجودی هست؛ که اگر ما بعضی از آن موجودات ، که یافته ، اضافت دهیم ، یا از آن سلب کیم ، پنداریم ، که او را صفتی ثوتی ، حاصل است. تعالی الله عن ذلك علواً كباراً؛ و اگر کسی خواهد، که از دن مقام برتر آید؛ بیاید دانست : که بیرون از آنچه دانسته است ، چیزی دیگر هست؛ و همت برین قدر، مقصود ندارد و آلتیکه اورا داده اند ، تابدان چیزها دریابد ، به معرفت و احاطت کشتنی که ار آن روی عدم می‌آید ، مشغول گرداند ، بلکه علایق و مواعظ دنیاوی از خاطر و ضمیر منقطع گرداند؛ و حواس و قوی را ، که آلات ادراکات فاری اند ، ضعیف کنند؛ و نفس اماره را ، که لشکر تخیلات فاسده و توهمات کاذبه ، در بیان ضمیر میپردازند، بندریاضت بر نمود؛ و بکلی روی همت ، متوجه بعالی قدس ، دارد؛ و قصارای امنیت ، بر نیل و درک حق ، مقصود ، و بخشوع و خضوع و تضرع ، از جواد مطلق ، میخواهد : تا

احد من الخلق ، ان يطلق عليه واحدا من اسمائه ، سبحانه .

٣٤- ختم وارشاد : هذا الفدرى معرفة ذاته ، تعالى ، وصفاته ، التي هي اعظم اصل من اصول الدين ، بل هي اصل الدين ، كاف . اذ لا يعرف بالعقل اكفر عنه ، ولا يتيسر في علم الكلام النجاوز عنه اذ معرفة حقيقة ذاته تعالى ، المعدسه غير مقدوره للانام ، وكمال الوهيه (الوهيه) ، تعالى ، اجل (اعلى) من ان من تناله ايدي العقول والاوهام ، وربوبيته اعظم ، من ان تتلو بالخواطر والافهام . والذى يعرف منه خاصة ، ليس الا انه موجود اذ لا يضيقناه الى بعض ماعداه ، او سلبنا عنه مانا فاه ، حسيننا ان يوجد له سنه وصف نبوي اوسلى ، او يحصل له به نعم ذاتي معنوى ، « عالي الله عن ذلك علو اكبر » ! ومن اراد الارتفاء عن هذا المقام ، ينفعى له ان يتبعه ان وراءه شئ ، هو اعلى من هذا المقام ، فلا يحصر همه على ما ادركه ، ولا يشغل عمله الذي ملكه بمعرفة الكمرة التي هي امارة عدم ، ولا يقف عند ذخارها التي هي منزلة عدم ؛ بل يقطع عن نفسه العلائق البدنية ، وبزيل عن خاطره ، الموانع الدنيوية ؛ ويضعف حواسه وواده ، التي بها يدرك الامور الفانية ، ويحسن بالرياضه ، نفسه الامارة ، التي تشير الى التخيلات الواهية ، ويوجه همه ، بكليتها ، الى عالم القدس ، وبه صرامة نيته ، على نيل محل الروح والانس ، ويسئل الخضوع والاتهال ، من حضرة ذى الجود والاقبال ، ان يفتح على قلبه ، خزائن رحمته ، ويورث بنور هدايته التي وتنبه بها بعد مجاهدته ، ليشاهد الاسرار الملكوتية ، والانوار الجبروتية ، وتنكشف في باطنها ، الحقائق الغيبية ، والدقائق الفيضية ؛ الا ان ذلك قباء لم يخط على قد كل ذى ، قد ونتائج لم يعلم

در خزانه رحمت، بر دل او بگشاید، و بنور هدایتی، که بعد از مشاهده و مجاھده و عده داده است، دیده بصیرت او، منور گرداند، تا اسرار ملکوتی، و آنارجیروتی، مشاهده کند، و حقایق غیبی و دفایق فیضی، بر اندرون او، کشف شود. الا آنست که این فبا، بر بالای هر کسی، ندوخته‌اند؛ و مقدمات این قتبیجه، بهر کس نیاموخته. ذلك فضل الله يوتیه من يشاء . جعلنا اللهم من الشاکرین السالکن لطريقه المستحقین بحسن توفيقه

II

[فصل دو: عدل]

فصل: چون این فصل، در توحید، تحریر افراد، برادری از برادران، این اقتراح کرد که با فی ابواب اصول، هم بدین منوال، مختصراً بی‌اخلاق، پرداخته باید گردانید و اگرچه علایق و عواقب، که اسباب منعید، درین وقت، در غایت جمیعت بود، و خاطر و ضمیر در نهایت پرآکندگی، چاره‌ای نبود، از بذل النماص او. پس چنانکه دست میداد فصل چندی، بفضل گذشته، بر سبیل تتمه، العاق کرده آمد؛ و اقتداء نسخت اهل عدل، و اقضای سیرت ایشان را، بر ریت اواب، اختیار گرد. و از باری، یاری خواسته آمد؛ که اوست یاری دهدۀ بحقیقت، و توفیق بخشندۀ احقو. و ماذلك، علی‌الله بعزیز. توقع است: از کسانیکه باین مختصراً، نظر کنند، بدیده رضا سگرند، و از روی انصاف، تامن گفند. و اگرچیزی، نه برنهج استقامت، یابند؛ بدامن عفو، پوشیده گردانند؛ که در چنین حال، اخلال مفال، عجب نبود و چون از بحث در خالق، فارغ شدیم، اول، در احوال خلق، و بعد از آن، در کیفیت بعث، بحث کنیم و بالله التوفیق.

۳۵- تقسیم: هر فعل، که از فاعل صادر شود؛ خالی نبود از آنکه بی اعتبار امری دیگر، منافی عقل بود، یا نبود؛ اول را قبیح، و ثانی را

مقدماً لها كل ذي جد؛ بل ذلك فضل الله ، يؤتى به من يشاء ، والله ذو الفضل العظيم ، جعلنا الله وآياكم ، من السالكين لطريقه ، المستحقين لموفيده ، المستعدين لالهام الحقيقة . حقيقة ، المسبحون بتجلى هدايته وتدقيقه

II

الفصل الثاني : في العدل

٢٥ - تقسيم كل فعل ، اما ان ينفر العقل منه ، اولا ، الاول قبيح ، والثاني حسن ، والحسن اما ان ينفر العقل من تركه ، اولا ، والاول واجب و

حسن، گوید. و آنچه حسن بود، خالی نبود: از آنکه یا ترک آن منافی عقل بود، یا نبود، اول را واجب خوانند. پس ازینجهت بود، که عقلاً فعل قبیح، و اخلال واجب را، موجب استحقاق ذم دانند.

۳۶- اصل: مجرمه و فلاسفه، منکر حسن و قبیح و وجوب عقلی اند و معنی ضروری، آن بود که چون تصور معانی و الفاظ کرده شود، حکم جزم کرده آید. و این معنی، در محل نزاع، حاصل است چه هر که تصور حقيقة فعل واجب و قبیح کند. بی اعتبار امری دیگر، داند که از اخلال آن و فعل این، عقل نفرت گیرد اما سبب وصور علو عقل، درین احکام، عدم وقوف او بود بر حقیقت این فعلها و بدیهی اودن احکام و قضایا، مووف صور معانی حدود و نسبت آن بود، و بخلاف دیگر بدیهیات باشد، که معانی والفاظ وحدود و قضایا باشد

۳۷- اصل: هر که قادر بود بواجبات عقلی، و عالم بود تنفسیل فبایح، و از آن مستغنی، اخلال واجب، و فعل قبیح، نکند و این معنی بضرورت، معلوم است. چه اخلال واجب، و فعل قبیح، جاهل که دیامحتاج و این معانی، در واجب، معترد شده است که فیست. پس واجب بود، که واجب، اخلال واجب و ارتکاب قبیح نکند.

۳۸- اصل: افعالی که از بندگان، یافته میشود؛ موحد آن افعال ایشانند، بر سبیل اختیار چه نبیع دواعی ایشان است. و فلسفی گوید که موحد، ایشان باشند، اما بر سبیل ایجاد. و مجرمه گویند. موحد آن خداست، سبحانه؛ چه منصب ایشان، آنست که. لامؤنرالله. ابوالحسین بصری، درین مقام، دعوی ضروری کرده است؛ و هر که انصاف، بدهد؛ داند که آن دعوی (این معنی)، از حق، دور نیست. اما اگر خواهیم، که دلیل گوئیم، بر آنکه هر (گوئیم؛ گوئیم اگر هیچ) فعل قبیح (که) موجود باشد، در عالم؛ موحد آن، غیر خدای تعالی بود؛ گوئیم هیچ

لذلك ، يندم العبد ، فاعل القبيح ، وتارك الواجب .

- ٣٦- اصل : انكر المجرة والعلامة ، الحسن والقبح والوجوب العقلية . و لا هيل العدل عليهما لائل . والاولى اثباتها بالضرورة ؛ لأن الاستدلال ، لا بد من انهاءه اليها . و سبب الاستنباة في الحكم ، اشتباه ما يتوقف عليه الحكم من تصورات معانى الالفاظ ، من المحكوم عليه والمحكوم به ، ولا ينافي . لك ضرورة الحكم لأن الضروري هو الذي اذا حصل نصور الطرفين ، حصل الحكم ، من غير حاجة الى واسطة لاجل الحكم ، بل لاجل التصورات ومحل النزاع كذلك ، فان من نصور حقيقة الحسن والقبح ، حكم بنفقة (بسفور) المقل من ترك الاول و فعل الثاني ، من غير توقيف على امر آخر .
- ٣٧- اصل : واجب الوجود قادر ، عالم بتفاصيل القبائح و ترك الواجبات و مستغن عن فعل القبائح و ترك الواجبات ، لما نقدم من الاصول . وكل من كان كذلك يستحيل عليه فعل القبيح و ترك الواجب بالضرورة يتبع ان الواجب ، تعالى . لا يفعل قبيحا ولا يخل بواجب .

- ٣٨- اصل : الافعال التي تصدر من العبيد ، هم موجودها بالاختيار ؛ لانها تحصل بسبب دواعيهم ، و عند الفلاسفة ، هم موجودها بالإيجاب ، و عند المجررة ، اوجدتها الله ، تعالى ، فيهم اذلاماً موجوداتهم الا الله ، تعالى ، و احتاج ، ابوالحسين ، على الاول بالضرورة ، وليس بعيد . و ان استدللنا عليه ؛ قلنا : ان وجد شيئاً من القبائح في العالم ، فالعبيد موجود افعالهم ، والملزوم ناتت باعتراف الخصم ، فكذا اللازم ؛ بيان الملازمة . انا بینا ان القبيح محال على الواجب ، فيكون فاعله غيره ؛ و اذا كان فاعل القبيح غيره ، فكذا الحسن ، لا نعلم بالضرورة : ان فاعل القبيح ، هو فاعل الحسن ،

فعالی قبیح از حق تعالیٰ صادر نشود؛ و در عالم افعال قبیح موجود است؛ پس فاعل آن غیر خدای تعالیٰ بود. بیان مقدمه اول، (اما اگر خواهیم بدلیل گوئیم که اگر فعل قبیح موجود باشد، در عالم؛ وجود آن غیر خدای تعالیٰ بود. اکن قبیح موجود است؛ پس فاعل آن غیر خدا بود، بنا بر مقدمه دوم؛ پس بند گان موجود آن اهمالند، و نتواند که از خدای تعالیٰ باشد. و جواب) بعد از اعتراف خصم، آنست که یاد کرد آمده. از استحالات صدور قبیح اذواج. و انکار مقدمه دوم، بعد از اثبات حسن و قبیح، صورت نبندند. و ضرورت، معلوم است که آنکه فاعل قبیحست، همان فاعل حسن است. پس طاهر شد که. که تصرفات بند گان: فعل ایشانست؛ و وجود عدم راجع ایشان و آنچه ابوالحسن اشعری اثبات کند بند را، کسب نام نهاد، بعد از آنکه وجود عدم از خدای داند، و بند را هیچ نائیر ننند، معقول نیست.

۴۹- شبهه و جواب: مجبره گویند: اگر قدرت واردت بند از خدایست. و بی قدرت واردت فعل نتوان کرد، چون قدرت واردت باشد، و مانعی نبود هر آینه مکنند؛ پس وجود عدم فعل، از جهت وی بود. گوئیم غایت فی الباب، آنست که ازین شبّه، تخیل ایجاد توان کرد؛ اما جبر بهیچوجه لازم نیاید و دفع ایجاد، آنست که ما بمختراعیش ازین نحو استهایم که فعلش تبع داعی بود. و نزاعی بیست در آنکه آلات خدای آفریند؛ بعد از آنکه روشن شده است، که فعل بند تابع داعی اوست؛ بجهت آنکه آلات فعل او نیست، و بی آلت فعل نتواند کرد، اورا موجب میخوانند؛ و ما مختار میخوانیم پس درین معنی، مخالفت نبود. اما اگر گفته‌ندی: که بند را خدای، آفریند؛ و نایا فریند، فعل نتواند کرد؛ و چون بیافریند، هر آینه او را ناییر بود؛ پس فعل بند، از دست ایشان را، آسانتر بودی. اما عاقلان دانند. که این چه سخنی باشد.

فإن الذي كذب، هو الذي صدق . والذى انتبه ابوالحسن الاشعري ، وسماه
كسبيا ، و اسىد وجود الفعل و عدمه اليه ، تعالى ، ولم يجعل للمعبد شيئا من
التاثير . غير معقول .

٤٩ - شبيهة وجواب: فالت المجبوره والفلسفه ان كانت القرره
والارادة من الله ، تعالى و عدهم ما يمسمى الفعل ، و معهم ما يجب ، والفعل
من الله ، والملزوم ظاهر السبوت؛ فكذا (وكذلك اللارم) لازمه . والجواب انه
لايلزم من كون آلة الفعل من الله ، تعالى ، ان يكون الفعل منه ، عاية مأوى
الباب ، انه يتخيّل منه الإيجاب ، وأما المجبور فلا ودفع الإيجاب بما (مان) فهو
ان كون آلة الفعل من الله ، تعالى ، مسلم ، الا ان فعل العبد ، تابع لداعيه ،
فيكون باختياره ؛ لا بالازريد بالاختيار ، الاهدى العذر ، و بعد طهور كون
فعله (الفعل) تابع الداعيه ، ان سموه ايجابا ، لكون الالات من الله ، كان مزارعة في
التسمية ، ولا مضاربة فيها ؛ ولو والوا ان الله ، تعالى ، خلق العبيد ، ولو لم يخلقهم ،
لما كانت الافعال ، ولما خلقهم ، كانت ، فيكون هو الله ، تعالى ، فاعلالها ،
كان مثل قولهم واسهل ؛ لكن لأنهم على العاول مأويه من المجال .

۳۰- شبهه و جواب : هم ایشان گویند : که علم خدای ، که به بنده تعلق گرفته است ، امکان آنکه از بنده خلاف آنچه کند ، واقع شود ، علم نباشد ؛ بلکه جهل ، بود . گوئیم : این شبهه نیز ایجاب بیش نتیجه ندهد . واگر متمشی شود ایشانرا ؟ همین بعینه در فعل ، لازم آید . اما دفع این ، آنست که علم تبع معلوم باشد ؛ چه تا مطابق معلوم نبود . علم نبود پس اگر علم را در معلوم ، تأثیری بود ؛ معلوم تبع علم بود . پس دور بود و چون نائز نبود ؛ ایجاب لارم نیاید .

۳۱- هدایة : چون معلوم شد : که بنده را فعل است ، پس فرق میان افعال خدای و بندی و ظاهر بود . چه بر گردن آن بند مدح و ذم ، حسن باشد ، یا اور ا توان گفت : چرا کردی ؟ فعل او بود ، و بافی فعل خدای بود .

۳۲- اصل : چون فعل باری ، سبحانه ، تبع داعیست ؟ و داعی ، علم اوست بمصلحت فعل یا ترك ، پس همچ فعل خدای ، از مصلحت ، خالی نبود یعنی . هر چه کند برای غرضی کند ؛ ومصالح افعال او نشاید که عاید باوبود ؛ چون مستغنى از غیرو کامل لذاته است . پس غرض او ، سبحانه ، از آفرینش ، هم رعایت مصلحت آفریدگان بود ؛ چون رعایت مصلحت ایشان نیکند ؛ هر فعل ، که متضمن فسادی بود ، راجع با ایشانست ، ازوی صادر نشود ، چه آنگاه ، نقص غرض خود کرده بود . یعنی ، هم خواسته بود ، و هم نحو استه .

۳۳- تبصرة : ارادت حق ، سبحانه ، افعال خویش را بیان کرده شد که چیست ، و اراده او افعال بندگان را ، امر بود بدان و چون امر قبیح ، متضمن فساد باشد ؛ پس ازوی ، سبحانه ، صادر نشود و بیش ازین بیان کردیم . که قبیح نکند ؛ پس همچ و چه ، مرید قبیح نبود ، و بهر چه قبیح است ، راضی نباشد .

٣٠ - شبهة (آخر) وجواب: قالوا يضاً علمه، تعالى، يتعلق بفعل العبيد، فيكون بر كـه ممتهناً؛ اذ لو فرض تركه لزم كون علمه جهلاً، واللازم محال، فالملزوم مثله. فإذا كان تركه ممتهناً، كان العبد مجبوراً، فلماً هذا أيضاً يوهم الإيجاب، واما الجبر فلا، ويلزمه مثله، في فعل الباري، تعالى، وكل ما جابوا به، فهو جوابنا. على أننا قولـ العلم لا يكون علماً، الا اذا طاب المعلوم، فيكون نابعاً للعلمـ ؛ فهوـ كان مؤثراً في المعلومـ، كان المعلوم بما بهـ عالـهـ فيدورـ، وادـالـمـ يـكـنـ موـنـرـاـ، لمـ يـلـزـمـ الإـيـجـابـ.

٣١ - هداية : اذا ثبتـ . انـ للمـعـبـدـ وـعـلاـ ، فـكـلـ فـعـلـ يـسـتـحـقـ المـعـبـدـ ، مـدـحـاـ وـذـمـاـ ، اوـ يـحـسـ انـ يـقـالـ لـهـ لـمـ فـعـلـتـ ، وـمـاعـدـاهـ فـهـوـ فـعـلـهـ ، تـعـالـىـ .

٣٢ - اصل : اذا ثبتـ . انـ فعلـ الـبـارـيـ ، تـعـالـىـ تـبعـ اـدـاعـيـهـ ، وـالـداعـيـ هوـ الـعـلـمـ بـمـصـلـحـةـ الـفـعـلـ وـالـنـرـكـ ؛ فـاـفـعـالـهـ ، تـعـالـىـ ، لـمـ تـخـلـ عنـ المـصـالـحـ ، ايـ انهـ اـنـماـ يـفـعـلـ لـفـرـضـ ، وـاـذـاـ ثـبـتـ اـنـهـ كـامـلـ لـذـاتـهـ ، وـمـسـتـغـنـ عـنـ الغـيرـ ، فـتـلـكـ المـصـالـحـ ، لـمـ يـعـدـ الـيـهـ ، تـعـالـىـ ، بلـ الـىـ عـبـيـدـهـ . وـاـذـاـ ثـبـتـ اـنـ اـفـعـالـهـ لـمـصـالـحـ عـبـيـدـهـ ، ثـبـتـ بـطـرـيـقـ الـعـكـسـ ، انـ كـلـ مـاـفـيـهـ فـسـادـ بـالـنـسـبـةـ الـيـهـ ، لـمـ يـصـدـرـ عـهـ ، تـعـالـىـ .

٣٣ - تـبـصـرـهـ : وـدـيـيـنـاـ : حـقـيـقـةـ اـرـادـتـهـ ، تـعـالـىـ ، لـافـعـالـ نـفـسـهـ ؛ وـاماـ اـرـادـهـ لـافـعـالـ عـبـيـدـهـ ، فـهـىـ اـمـرـهـ بـهاـ ؛ وـالـاـمـرـ بـالـقـبـيـعـ يـضـمـنـ الفـسـادـ ، فـلـاـ يـأـمـرـ بـهـ ؛ وـقـدـيـيـنـاـ اـنـ لـاـ يـفـعـلـ القـبـيـعـ ، وـلـاـ يـرـضـىـ بـهـ ؛ لـاـنـ الرـضـابـهـ قـبـيـعـ ، كـفـعـلـهـ .

۳۴- تفسیر : آنچه خدایرا ، سبحانه ، خالق خیر و شر گویند؛ به شر ، درین موضع ، فعلی خواهند که ملایم طبایع نبرد ، اگرچه مشتمل بود بر مصلحتی از مصالح

۳۵- تبصره : تکلیف ، فرمودن خدای بود ، بنده را بفعلی که مشتمل بر مصلحت او ناشد ؛ و نهی کردن از آنچه مشغول بر مفسدت او باشد ؛ اگرچه مشقنى ، در آن فعل و ترک بدرو رسد و این معنی ، موافق غرض آفرینش است ، پس قبیح نبود . و چون غرض از تکلیف ، قیام نمودن بنده بود بدان ، تکلیف مالای طاق ، قبیح بود ، چه آنرا غرض صحیح نباشد ؟

۳۶- اصل : اگرچه خدای ، سبحانه ، داند . که بنده بتکلیف ، قیام ننمایم ، نافعل حسن ، اذوی ، صادرنشود ، صادرناشدن آن فعل ، قبیح بود ؛ چه نافض غرض وی بود . پس صدور آن فعل اذوی واجب بود . و متکلامان ، چنان فعل را ، لطف ، خوانند پس لطف واجب بود .

۱۱

[فصل سیم: فقرت و اهانت]

۳۷- اصل : و چون خلق را بیافرید ، و غرض مصلحت ایشان بود ، تنبیه ایشان ، بمصلحت و مفسدی ، که عقول ایشان بادرآک آن مستقل نبود ، لطف ، ناشد . و دیگر ، چون از جهت کثرت حواس و فوی ، و اختلاف دواعی ، در انسای مlavat ایشان ، و وع شر و فساد ، ممکنست ، تنبیه ایشان ، بر کیفیت معاشرت ، و راستی معاملت ، و انتظام امور معاش که آنرا ، شریعت ، خوانند ، هم لطف بود . و از آنجا که ذات پاک او ، سبحانه ، قابل اشاره حسی نیست ؛ تنبیه خلق ، جزو واسطه مخلوق دیگر نتواند بود . پس فرستادن رسولان ، واجب شد .

۳۸- اصل : و امتناع و قوع قبایح ، و اخلال واجبات ، از ایشان ،

٣٤ - تفسير : ماورد . انه ، تعالى ، خالق الخير والشر ، ار يد بالشر مالا يلائم الطبيائع وان كان مشتملا على مصلحة .

٣٥ - تبصرة : تكليف الباري ، تعالى ، هوا مر عبده بما فيه مصلحتهم و فهو بهم عما فيه مفسد لهم ، و ذلك لا ينافي الحكمة ، وان كان فيه مشقة ، فلا يكرون قبيحا . والفرض من التكليف ، امتثال العبد بما كلف به ، فلا يكرون تكليف مالا يطاق حسنا .

٣٦ - اصل : اذا علم الباري ، تعالى . ان العبيد لا يمثلون التكليف ، الا بفعل حسن ، يفعله بهم ، وجب صدوره عنه ، لئلا نقض غرضه و مثل ذلك يسمى ، لطفا ، فيكون اللطف واجبا

III

الفصل الثالث : في النبيرة والأمامه

٣٧ - اصل . اذا كان الفرض ، من خلق العبيد ، مصلحهم فتنبيه لهم على مصالحهم و مفاسدهم ، مما لا يعقل عقو لهم بادرake ، لطف واجب وايضا اذا امكن ، بسب كثرة حواسهم و آلامهم و اختلاف دواعيهم واراداتهم ، وقوع الشر والفساد ، في انتقام ، ملاقا لهم ومعاملاتهم بما فتنبيه لهم على كيفية معاشرتهم ، وحسن معاملتهم وانتظام امور معيشتهم ، التي تسمى شريعة ، لطف واجب . ولما كان الباري ، تعالى ، غير قابل للإشارة الحسية ، فتنبيه لهم بغير واسطة مخلوق مثلهم ، غير ممكن . فيبعثة الرسل واجب .

٣٨ - اصل : امتناع وقوع القبائح ، والاخلال بالواجبات عن الرسل ،

بر وجوهی که افعال ایشان، از دائره اختیار(ی) بیرون نبرد، لطف بود. تا عقول، از ایشان، متنفر نشود، و در تصدیق، واقعیاد، این باشند. و این معنی را، عصمت، خوانند. پس عصمت انبیا، واجب بود.

۴۹ - مقدمه: وهر که از آن در گاه، میتوث شود، تا امر خوارق عادات، خالی از معارضات، مقرن بتجددی، موافق دعوی، با او، مقارن نباشد؛ خلق را، طریق، نبود بتصدیق او. و آن امر را، معجزه خوانند پس ظهور معجزه انبیا واجب بود.

۵۰ - اصل: محمد، رسول خداست. چه دعوی نبوت کرد، و معجزه بر دست او ظاهر شد. امداد عوت او بتواتر معلوم است و اظهار معجزات او قرآنست، که در میان خلق موجود است. چه با غلبه مشرکان، و وفور دواعی ایشان بر ایراد معارضه، از آن عاجز شدند؛ و نا این غایت، هیچ آفریده را، مجال تلفیق کلامانی، مرکب از حروف و اصوات، بر آن منوال نبوده است. پس نبوت او معلوم باشد.

۵۱ - هدایة: چون محمد، صلی اللہ علیہ وآلہ، پیغمبر است، واجب بود که معصوم بود، پس هر چه معلوم شود، که از آن خبر داده است، واز جمله ممکنات باشد، حق، و قبول آن واجب، و شریعت اور اکه ناسخ شرایع است، و تابقای خلق، دردار دیها با فی خواهد بود، انقیاد نمودن، واجب. و اگر نقل، معلوم گردد، که معارض عقل افتاد، و محتاج ناویل بود؛ ازانکار احتراز باید کرد، و در حکم آن توقف نمود، تا سرش معلوم شود.

۵۲ - اصل: چون امکان شروع فساد در میان مردم، و ارتکاب معاصری قائم است؛ هر گاه که آدمیان را رئیس فاهم بود، که حق ظاهر میگرداند، واز باطل زجر میکند، و شریعتی که خدای فرستاده بود انجاذ میکند؛ تا ازو قوع فتنه و ظهور فساد آن، (واجرا کردن فساد) این باشند. و این

على وجه لا يخرجون عن حد الاحتياط، لئلا (كيلان) تنفر عقول الحلق عنهم، ويتفقون بما جاؤه، لطف، فيكونوا جياباً، ويسمى هذا اللطف، عصمة، فالرسل معصومون.

٤٩- مقدمة : كل مبعوث من حضرته ، تعالى ، إلى فوم ، أو لم يتاید بأمر خارق للعادة ، خال عن المعارضه ، مفرون بالتجدي ، موافق لدعوه؛ لم يكن لهم طريق إلى تصديقه . ويسمى ذلك معجزة . فظهور الرسل واجب .

٤٠- اصل : محمد رسول الله ، صلى الله عليه وآله ، وسلم ، لا يهادى النبوة ، واظهر المعجزة . أما الداعوى ، فمعلومة بالتواتر ، وأما المعجزة ، فكبيرة واظهرها القرآن ، لاه ، صلى الله عليه وآله ، تحدى به العرب ، وعجزوا عن معارضته ، مع توفر دواعيهم ، وفرط فصاحتهم ، والآن لم يقدر أحد من الفصحاء ، على تحكيم كلامات على مواله ، فيكون محمد ، ص ، نبياً حفا .

٤١- هداية : اذا كان محمد ، ص ، نبياً ، وجب ان يكون معصوماً بكل ماجاء به مما لا يعارض العقل ، يجب تصديقه ، وان نقل عنه شيء مما عارضه ، لم يجز انكاره ، بل يتوقف فيه الى ان يظهر سره وشرعيته التي هي ناسخة المشرائع ، باقية ببقاء الدنيا ، يجب الاعقاد بها ، والامتناع لاحكامه

٤٢- اصل : لما المكن وقوع الشر والفساد وارتكاب المعااصى ، بين الخلق ، وجب في الحكمة وجود رئيس . قاهر ، أمر بالمعروف ، ناه عن المنكر ، مبين لما يخفى على الامة من غوامض الشرع ، منفذ لاحكامه ؛ ليكونوا إلى الصلاح أقرب ، ومن الفساد أبعد ، ويا منوامن وقوع الفتنة

معنى را، امامت گویند. پس امامت لطف باشد.

۴۳ - اصل: و چون علت حاجت، امکان وقوع قبایح، یا اخلال واجبات است؛ و آن علت، در غیر مقصوم، موجود است، پس واجب بود، که امام غیر مقصوم نبود؛ والا غرض حکیم، حاصل نباشد. پس امام نیز مقصوم بود.

۴۴ - اصل: و چون عصمت، مودی نیست بالجهة، خلق بصلاح؛ کثرت ائمه، مقتضی امکان فتنه بود، از جهت امکان اختلاف دواعی ایشان، و وقوع خلاف، بسب آن؛ و وحدت امام، رفع (دفع) آن امکان کند، پس امام در همه اقطار، یکی باشد

۴۵ - هدایه: و چون طریقی نیست، مردم را، بمعرفت وجود عصمت، در شخصی از اشخاص الناس، واجب بود که علام الغیوب، نمایده؛ والا فائدہ حاصل نماید. پس منصوص بود، از ویل خدای، تعالی، با ظهار معجزه، یا اخبار کسی که صدقش معلوم بود.

۴۶ - مقدمه: معلوم شد: که زمانه از نصدق القول، خالی نیست، پس در هر عصر، که اهل آن را مردی ممکن، از ممکنات عقلی، اتفاق کنند آن اتفاق حق ناشد و مطابق مفهوم علیه؛ پس اجماع امت، حق بود.

۴۷ - اصل: (اختلاف است) در امامت و (اتفاق در) عدم دعوی عصمت در غیر ائمه از ناعشر، معلوم است؛ (و اتفاق همه بر بطلان محال،) (و با وجود عصمت ائمه، و عدم ثبوت آن در غیر ائمه از ناعشر، ناتفاق خصم، امامت بایشان لازم، و متابعت ایشان واجب بر کافه اهل عالم) (پس وجوب امامت ائمه از ناعشر، ظاهر شد، و عصمت ایشان لازم؛ پس متابعت ایشان، بر کافه اهل عالم (اسلام) واجب بود).

۴۸ - فائدہ: سبب حرمان خلق از امام، و علت غیبت او، چون معلوم است: که از جهت خدای، سبحانه، نباشد، و از جهت امام نبود؛

(والفساد، لأن وجوده لطف) فكان وجوده لطفاً وقد ثبت أن اللطف واجب عليه ، تعالى ، وهذا اللطف ، بسمى امامية ، فيكون الامامة واجبة .

٤٣- اصل : ولما كان علة الحاجة إلى الامام ، عدم عصمة الخلق ؛ وجوب ان يكون الامام معصوما ؛ والالم يحصل غرض الحكم .

٤٤- اصل : لما كانت عصمة الامام ، غير مؤدية إلى الجاء، الخلق إلى الصلاح ؛ أمكن و نوع الفتنه والفساد ، بسبب كثرة الائمه ، فيكون الامام واحداً في سائر الأقطار ، ويستعين بنوابه فيها

٤٥- هداية : لما كانت العصمة ، امر اخفيالا يطلع عليه الاعلام الفيوب ، لم يكن للخلق ، طريق إلى معرفة المعصوم . ويجب ان يكون منصوصاً عليه ، من فعل الله ، تعالى ، او من قبل نبي ، او من قبل امام قبله .

٤٦- مقدمة : لما ثبت ان العصر لم يخل من معصوم ، فكل امراء نفق عليه الامة في عصر ، مما لا يخالف العقل ؛ كان حفوا ، فاجماع الامة حف

٤٧- اصل : لما ثبتت و جوب عصمة الامام ، ولم يثبت العصمة ، في غير الائمة الانبياء عشر ، باتفاق الخصم ، فثبتت امامية الانبياء عشر ، لعصمتهم ، فتجب متابعتهم ، على كل أحد (و هم على ابن ابي طالب ص نم الحسن ع نم الحسين ع وعلى ع و جعفر ع و موسى ع وعلى ع و محمد ع وعلى ع و الحسن ع و محمد ع صاحب الزمان ، عجل الله فرجه - نسخة ش ٣/٢٨٢) .

٤٨- فائدة : سبب حرمان الخلق ، عن امام الزمان ، ليس من الله . تعالى ، لانه لا يخالف مقتضى حكمته و لامن الامام لعصمه ، فيكون

پس لابد، از جهت رعیت باشد. و تا علت آن زایل نشود؛ ظاهر نگردد،
چه بعد از اراحت علمت، و کشف حقیقت، حجت خدا ایرا، باشد بر خلق،
نه خلق را بروی. واستبعاد از درازی عمر حضرت مهدی، علیه السلام،
مودن؛ چون امکانش معلوم است، و از غیر او متفق، جهل محض بود.

۴۹- تبصرة : پیغمبر و امام، عالمتر از امت و رعیت باشند؛ چون
محاج الیه‌اند در تعلیم امت، و شجاع در، چون منصوصند در تادیب
(منصوب‌انداندر عربیک) مفسدان؛ و خدای، عالی، نزدیکتر، چون معصومند
و تفضیل پیغمبری، که صاحب سری ملک است، و مفتری در گاه، بر امامت،
(که) ریاست خلق است، همچون تفضیل امامتست، بر رعیتی .

IV

[فصل پنجم : معاد]

۵۰- القول فی المعاد : باری، سبحانه، چون خلق را بیافرید،
و بعلم و فدرت و ارادت و ادراکات و قوی مختلف، مخصوص گردانید؛
وزمام اختیار، بدهست ایشان داد، و ایشان را تکلیف‌های شاق، فرمود، و
چندین الطاف خفی و جلی، بتهدیم رسانید؛ و غرض ازین‌جمله، مصلحت
ایشان بود، هر آیه نوعی کمال باشد، که ایشان را جز بکسب، حاصل
نتواند آمد، والا خود، بدان کمال آفریدی. و چون دنیا را، دار تکلیف،
گردانیده است، پس موضع کسب دنیاست؛ تا این‌اندک عمر، در تحصیل
آنچه برای آن آفریده‌اند، صرف کنند، و آن کمال مقصود، که اهل
استحقاق، نواب، خوانند، کسب کنند، آنگاه، بعد از تحویل، از آن‌تمع
گیرند. و آن سرای را، سرای آخرت خوانند.

۵۱- مقدمه : آنچه آدمی برو اشاره می‌کند، در آن حمال که
می‌گوید. «من» خالی نبود : از آنکه جوهر بود یا عرض اگر عرض بود،
باید که در محل باشد، و آن محل بدرو موصوف بود. و معلوم است که

من رعيته و مالم يرل سبب الغيبة ؛ لم يظهر و الحجة ، بعد ازاحة العمل
و كشف الحقيقة ، الله تعالى على الخلق والاستهاد فى طول عمره بعد
ثبوت امكانه ، و وقوعه فى غيره ، جهل محض .

٤٩- تبصرة : لما كان الانبياء و الائمة ع ، يحتاج اليهم الامة ،
التعليم والناديب ، و جب ان يكونوا اعلم و اشجع . ولما كان نوامصوصون
وجب ان يكونوا اقرب الى الله ، عالي ، ولما كان الامام ، من رعيته النبي ،
وجب ان يكون النبي ، سببه في الفضل الى الامام ، كنسبة الامام الى الرعاية.

IV

النصل الرابع: ذي المعا

٥٠ - اصل ان الله ، تعالى ، خلق الانسان ، واعطاه العلم والمقدرة والارادة والادراك والقوى المعملة، وجعل زمام الاختيار بيده ، وكلفه تكاليف شاقة، وخصه بالاطاف الخفية والجلية ، لفرض عايد اليه وليس ذلك الانواع كمال ، لا يحصل الا بالكس ، اذ لو كان امكنا ، بلا واسطة ، لخلقهم عليه ابتداء . ولما كانت الدبسا ، هي دار التكليف فهي دار الكسب ، يعمر الانسان فيها مدة يمكن تحصيل كماله فيها ، ثم يحول الى دارالجزاء ، وتسمى دار الآخرة

٥١- مقدمة : الذى يشير اليه الانسان ، حال قوله « ابا » لو كان عرضا؛ لا احتاج الى محل يتصرف به ، لكن لا يتصرف بالانسان شيئاً بالضرورة؛ بل يتصرف هو باوصاف غيره ؛ فيكون جوهراً ولو كان هو البدن ، او شيئاً

هیچ چیز نآدمی موصوف نیست؛ بلکه بغير خویش موصوف است پس جوهر بود و این جواح را که بدواضافت میکند، آلات او باشد، در افعالی که میکند، و چون آدمی چیزها میدارد و میباید، پس آن جوهر، مدرک و عالم بود و ما درین مقام، اورا «روح» نام نهادیم.

۵۳- مقدمه : حشر اجساد، معنی آنکه: اجزای قبهای مردگان را جمع گردانند، و تأثیف دهند، مثل تأثیف اول، و دو حی که بار اول مدبر او بود، راجع گردانند؛ ممکنست. چه باری، سبحانه، فادرست بر جملگی مقدورات، و عالمست بجملگی ممکنات، و جسم، لذاته، قابل تأثیف و ترکیب است، پس قادر، بدین ترتیب و نر کیب، که یاد کرده شد.

۵۴- اصل : جملگی انبیاء چون «حشر اجساد، اخبار کرده‌اند، وایشان معصومند، و حشر موافق مصلحت کل است» پس حشر اجساد حق بود. و بهشت و دوزخ محسوس چنانکه و عده فرموده‌اند، واجب بود، سا مکلفان، استیفای حق خویش کنند، ارنواب و عناب، و همچنین عذاب گور، و نامه بدست دادن، و انطاق جواح، و غیر آن، آنچه خبرداده‌اند، حق باشد. چه آن جمله از ممکنات است، و مخبر صادق خبرداده.

۵۵- هدایة : اعادة معدوم، محال است؛ چه لارم آید که عدم در میان یک وجود، متخلل شده باشد، پس وجود، دو وجود بوده باشد. و چون حشر حق است، پس اجزاء اصلی اندان مکلفان، وارواح ایشان، هر گز معدوم شود، بلکه تأثیف اجزا، بدن، و مزاج آن، در بدن افتد. و آنچه فرموده از معنی آنکه همه فایشوند، یعنی مستهمک و مستفرق گردند.

۵۶- شبہة : فلاسفه گویند. حشر اجساد، محال است، از بیر آنکه هرجسد، که مراجی باعتدال نزدیک، باید؛ هر آینه، عقل فعال، نفسی، بروی

من جواره ، لم يتصف بالعلم ؛ لكنه يتتصف به بالضرورة ، فيكون جوهرا عالما ، والبدن وسائر جواره إلاه في افعاله ، وبحن نسميه هنا الروح .

٥٣ - مقدمة : جمع اجزاء دين الميت ، و تاليفها مثل ما كان ، و اعادة رؤوجه المدبرة اليه ، يسمى حشر الاجساد و هو ممكן ، والله ، تعالى ، قادر على كل الممكبات ، و عالم بها ، والجسم قابل للتاليق ، فيكون قادر اعليه .

٥٤ - اصل : الانبياء باسرهم اخبروا بحشر الاجساد ، و هو موافق للمصلحة الكلية ، فيكون حفنا ؛ لعصمتهم . والجنة والدار المحسوستان ، كما وعدوا بهما ، حق ايضا ؛ ليست وفي المكلفين ، حقوقهم ، من التواب والعذاب و كذلك عقاب القبر ، والصراط ، والكتب ، واطلاق الجوارح و غيرها ، مما اخروا به من احوال الاخرة ، حف ؛ لامكانها ، و اخبار الصادق بها .

٥٥ - هداية : اعادة المعدوم محال . والالزم تخلل العدم ، في وجود واحد ؛ فيكون الواحد انتين وهو محال . ولما كان حشر الاجساد حقاً وجب ان لا يعدم اجزاء ابدان المكلفين ، وارواحهم ؛ بل يتبدل بالتاليق والمزاج . والفناء المشار اليه كفاية عنه

٥٦ - شبهة : قالت الفلسفه حشر الاجساد محال ؛ لأن كل جسد اعتدل مزاجه ، واستعد ، استحق فيضان النفس ، من العقل الفعال .

فایض گرداند. پس اگر جسدی را مزاج دیگر دهد؛ یک نفس، عقل بروی فایض گرداند، و یکی خود داشت، پس یک جسد را، دونفس بود و ما را، بعداز آنکه اثبات قادری مختار کردیم، و با آن ابطال اصول فاسدة ایشان ظاهر گردانید، بجوات آن هذیانات احتیاجی نیست.

۵۶- اصل : نواب و عقاب، چنانکه فرموده‌اند، مخلد ناشد. پس هر که مستحق بہشت بود، علی‌الاطلاق، جاوید در بهشت بور، و هر که مستحق دوزخ بود، علی‌الاطلاق، جاوید در دوزخ بود، و هر که مستحق هیچ‌کدام نبود، چون کودکان و مستضعفان و دیوانگان، هم اهل بہشت باشد. چه از کرم مطلق، نعذیب ایشان نسزد و بماند کسی که استحقاق نواب و عقاب بهم حاصل کند، نواب دادن واجب است مطلقاً. چه غرض آفرینش خود نوابست، و نیز جون وعده داده است، خلف وعده قبیح بود اما عقاب کردن کسی را واجب بود، که اخبار کرده باشد، از عقاب کردن او بیقین، نه بتهدید مطلق، تا خلاف قول نکرده باشد. و عفو حسن است، و وعده داده است پس عفو جماعتی که بین، از عقاب ایشان خبر نکرده باشد، قبیح بود. بلکه بعضی از آن واجب باشد، ایفای وعده را پس هر که اورا عفو در باید، هم اهل بہشت بود و هر که از آن محروم ماند، یا استحقاق نواب و عقاب او یکدیگر را محیط گرداند، یا هم نواب وهم عقاب بدهند، وابن نیز از دو نوع خالی نبود، یا نخست نواب دهند پس عقاب کند یا بر عکس، و اینست حصر مذاهب درین مقام.

۵۷- حل شک : مذهب اول مذهب اول، مذهب و عید بیانست. ایشان، عفو در غیر صفا برداشدارند، و در کباير خلاف کرده‌اند اصحاب ابوعلی گویند. استحقاقی که زیاده بود، دیگر استحقاق را، نیست گرداند، و او باقی ماند. و این مذهب احباط است. و اصحاب او هاشم گویند: مثل بمثل منتحابط شود، حکم فاضل را بود، و این موافقه است و هردو باطل است. چه مبنی

فلو اتصف اجزاً بدن الميت ، بالمزاج ، لاستحق نفساً من العقل . فـان اعـيـدـالـيـهـ نفسهـ الاولـىـ ، عـلـىـ فـوـلـكـمـ ، فـيـلـازـمـ اـجـتـمـاعـ نـفـسـيـنـ عـلـىـ بـدـنـ وـاحـدـ ؛ وـهـوـ مـحـالـ وـنـحـنـ لـمـاـ تـبـتـنـاـ الـفـاعـلـ الـمـخـتـارـ ، وـ اـنـطـلـنـاـ قـوـاعـدـ هـمـ ، لـمـ نـخـنـجـ إـلـىـ جـوـابـ هـذـهـ الـهـدـيـاتـ .

٦٥- اصل : الثواب و العقاب الموعودان ، داممان ، وكل من استحق الثواب بالاطلاق ، خلد في الجنة وكل من استحق العقاب بالاطلاق خلد في النار ، وكل من لا يسحقهما ، كالصبيان والمجاين والمستضعفين لم يحسن من الكرييم المطلق ، تمذيبهم ، فييد خلون الجنة ايضا . واما من جمع بين الاستحقاقين ، فـانـ كـانـ مـتـوـعـدـ اـعـيـدـهـ توـعـداـ مـطـلـعـهـ لاـعـيـهـ ؛ اـمـكـنـ بالامكان العام ، ان يغوا الله ، تعالي ، عـهـ بـفـضـلـهـ وـ كـرـمـهـ لـاـنـهـ وـعـدـهـ بهـمـ حـسـنـهـ ؛ وـ خـلـفـ الـوـعـدـ فـيـعـيـعـ وـ ايـضاـ الغـرـضـ منـ خـلـقـهـ اـنـاـتـهـ ؛ فـعـاـقـبـتـهـ نـقـضـ غـرـضـهـ ، وـ اـنـ لـمـ يـنـلـهـ عـفـوـهـ ، اوـ كـانـ مـتـوـعـدـ اـعـيـدـهـ بـالـعـيـسـ ، فـاـمـاـنـ يـحـبـطـ اـحـدـ الاستحقاقين بالآخر ، اولا ، و الثاني اما ان يثاب ثم يعاف ، او بالعكس .

٦٧- حلـشـكـ: المذهب الاول ، وهو اسفاط احد الاستحقاقين بالآخر ، هو مذهب الوعيدية ، وهم لا يجوزون العفو الا في الصفاير . فـمـذـهـبـ اـبـىـ عـلـىـ ، انـ الـسـتـحـقـاقـ الزـاـيدـ يـحـبـطـ النـاقـصـ ، وـ يـغـيـرـ هـوـ بـكـمـالـهـ (بـحـالـهـ) وـهـوـ الـاحـبـاطـ . وـمـذـهـبـ اـبـىـ هـاشـمـ ، اـنـهـ لـاـ يـبـقـىـ مـنـ الزـاـيدـ ، بـعـدـ التـأـيـيرـ ، الاـفـاضـلـ عـنـ حدـ (قدرـ) النـاقـصـ ، وـ الـبـاقـيـ يـسـفـطـ بـالـنـاقـصـ ، وـهـوـ الـمـرـادـ بـالـمـوـازـنـةـ ، وـ يـكـوـنـ الـحـكـمـ

است، بر تأثیر و تأثر استحقاق، و آن معقول نیست. چه استحقاق امری اضافیست، و اضافات در اعیان موجود نباشد؛ والا بسلسل انجامد؛ و هر چه موجود نبود، تأثیر و تأثر او معقول نبود؛ و اگر موجود باشد، با يك زمان، در يك محل، هر دو موجود تو اند بود، یا به، اگر تو اند بود، ضد نباشند؛ وابن خلاف مذهب ایشان است؛ و یکی از ایشان نیز اولین نبود، بتأثیر، تا احباط کند. و چون یکی دیگری را محبط ساخت محبط محل ایشان، در یکدیگر معقول نبود، و بر مانع تواند کرد با ضد او، چه ما ایشان را در یکدیگر تأثیر ندانیم، پس احباط و موازن باطل بود؛ (ومذهب دوم، که نواب یابد پس عفای متروک است با جماعت) پس مذهب حق مذهب سیم است: که این جماعت را عقاب منقطع بود، و بعد از آن نوابی مخلد؛ چه لا یق عدل خود همین است؛ پس آنچه عبارت کرده اند از ترازوی حساب مبالغه است دور استی حساب و جزا.

۵۸ - هدایة : شفاعت محمد، صلی الله علیه وآلہ وسیدہ، حق است با جماعت؛ و بهری (بعضی) از هل کبائر ادری یابد چه هر که عفو در (از) کبیره جایز دارد؛ شفاعت پیغمبر ما هم جایز دارد؛ و هر که از آن امتناع (منع) کند، ازین هم امتناع کند. و مذهب دوم باطل باشد؛ پس مذهب اول حق بود

۵۹ - فائدة : ایمان عبارت است از: تصدیق آنچه واجب بود تصدیق آن، از دین پیغمبر، صلی الله علیه وآلہ وسیدہ . وابن تفصیل باصل لغت نزدیکتر از آن است که وعیدیان گویند. پس اهل کبائر، چون تصدیق کرده باشند؛ مؤمن باشند؛ و معلوم است: که هر که بچنین (برچنین) تصدیق میرود، و از اعمال نیک و بدخالی مستحق نواب جاوید بود (نبود)، پس نواب جاوید عوض ایمانست.

۶۰ - تبصرة : و حوش را، چنانچه (چنانکه) بقیامت و عده داده است، حشر کنند، و عوض آلام و مشقات بدیشان رسانند، چنانکه لایق کرم باشد و

للفاضل ، استحقاق ثواب كان أو استحقاق عقاب . والمذهبان باطلان ؛ لا بتناهيمما على تأثير الاستحقاق وتأثره؛ وذلك غير معقول . لأن الاستحقاق، امر اضافي: والإضافات لانو جد(لا وجود لها) في الخارج، والازم التسلسل، وما لا يوجد لا يعقل تأثيره وتأثره وان قلما يوجد، فلنما ما ان يوجد الاستحقاقان معاً، او لا؛ والاول يقتضى ان لا يكونا ضددين، وذلك ينافي مذهبهم وايضاً لا يكون احدهما اولى بالتأثير في الاحتياط من الآخر، وإذا احيطنا احد هما بالآخر في الموازنة، وكيف يحيط الآخر به. اذ تأثير المعدوم في الموجود غير معقول والثاني لا يعقل تأثير احد هما في الآخر، والايام(لا يرد) علينا الا ضداد، فاما لم تحكم بتآثر كل واحد منهما بالآخر واما المذهب الثاني ، وهو ان يثاب نعم يعاقب ؟ فمتروك بالاجماع ، فلم يبق الا الثالث، وهو ان يعاقب عقاباً مقطعاً، ثم يخلد في الجنة ، وهو الحق المناسب للعدل . وما عرّعه بالميزان ، فهو كثافة عن العدل في الجزاء .

٥٨- هداية : شفاعة محمد ، س ، لاهل الكبائر ، ثانية ، لأن من جوز العفو لهم ، جوز الشفاعة ، ومن لم يجوز لم يجور ، ولما بطل المذهب الثاني ، ثبت الاول.

٥٩- هداية : الایمان تصدق ما يجب تصديقه ، من دين محمد ، س وهذا التفسير، هو اقرب الى موضعه (موضوعه) المفوي ، من تفسير الوعيدية . واهل الكبائر مصدقون ، فهم مؤمنون ، يستحقون الثواب الدائم ، لاده عوض الایمان .

٦٠- تبصرة : الوحوش تحشر ، كما وعد ، للانتصاف ، و ايصال اعراض الالام اليها ، كما يليق بعلمه ، و كذلك المكلفوون وغير المكلفوين

همچنین مکلفان وغیر مکلفانرا ، عوض آلام و مشقات بر سانند ، (مشاق بدیشان رسانند) و حساب جمله بر اساسی بگذارد انه القادر اللطیف .

۶۱ - ختم و نصیحة : چون از آنچه داده بودیم ، فارغ شدیم ، وقت آمد که سخن قطع کیم بس بدین (براین) بصیرت ، ختم کردیم . که هر که بدیده بصیرت ، چندین حکمت ، در آفرینش خویس مشاهده کند ، باید که آنچه غرض آوریننده بوده باشد ، از آفریدن ، شایع گذارد (نگردازد) ، تا بدینجت دوجهان شود (بفریط جهد) ایزد . سبحانه ، (حق تعالی) کافه اهل رحمت را ، توفیق ، رفیق (زيادت) گردازد و الطاف در زیاده دارد؛ انه خیر موفق و معین . والحمد لله رب العالمين وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآلہ اجمعین . (باتمام رسید رساله افضل المتقدمین والمتاخرین ، حواجه بصیر الدین طوسی علیه الرحمة .. شهر ذی الحجه الحرام سنه يکهزار و .. - نام نویسنده که همان طهماسب ولی نویسنده شماره های دیگر ایسچیگ ش ۱۱۹/۸ دانسگاه در ۱۰۵۰ هیجده و نارین نوشتن که همان ۱۰۵۰ باید داشد روی بریدگی کاغذ رفته است) - (انه خیر موفق و معین ، والصلوة علی محمد و آلہ اجمعین - نسخه چاپی) - (محمد و آلہ الا اله من الا کرمین و سلم تسلیما - نسخه ملک)

يوصل اليهم اعواض الامم و مشايخهم ، وبحساب الجميع محاسبة حقه .

٦١ - ختم و نصيحة : حيث وفيما ما وعدناه ، فلنقطع على نصيحة .
وهي ان من نظر بعين عقله في خلعته و شاهد هذه الحكم في بيته ؛ يجب
عليه ان يعرف غرض الخالق في حلمه بفضله ، ولا يضيعه بنفريطه وجهله ؛
والاشقى وخسر امامينا . و وقاية الله واياكم لسعادة ادار الآخرة ،
بمحمد والطاهرين والحمد لله رب العالمين [بحمد و عنترة (الطاهرة)
الطاهرين : آمين : رب العالمين : يا رحيم الرحيم]

اتشارات دانشگاه تهران

- نالیف د کتر عزت الله حبیرد
 » » محمود حسائی
 ترجمة » برزو سپهری
 نالیف » همت الله کیهانی
 بتصحیح سعید نقیبی
 نالیف د کتر محمود سیاسی
 » » سرهنگ شمس
 » » دییج الله صفا
 » » محمد معین
 » مهندس حسن شمسی
 » حسین گل کلاب
 بتصحیح مدرس وضوی
 نالیف د کتر حسن ستوده تهرانی
 » » علی اکبر پریمن
 دراهم آورده د کتر مهدی بیانی
 نالیف د کتر قاسم زاده
 » ذین العالدین ذوالحمد

—
 —
 —
 —

» مهندس حبیب الله نایبو

—
 —
 —

الیف د کتر هشت رو دی
 » مهدی مرکشلی
 ترجمة نزر گ علوی
 نالیف د کتر عزت الله خبری
 » » علینقی وحدتی
 نالیف د کتر سکاہ حائرد
 » »
 » »
 » »
 » هو فر

» مرحوم مهندس کریم ساعی
 نگارش د کتر محمد باقر هوشیار
 » اسماعیل زاهدی

- ۱ - وراثت (۱)

A Strain Theory of Matter

 - ۲ - آراء فلسفه در باره عادت
 - ۳ - کالبدشناسی همنزی
 - ۴ - تاریخ بیهقی جلد دوم
 - ۵ - بیماریهای دندان
 - ۶ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
 - ۷ - حمامه سرائی دعه ایران
 - ۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی
 - ۹ - نقشه برداری جلد دوم
 - ۱۰ - سیاه شناسی
 - ۱۱ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی
 - ۱۲ - تاریخ دیپلماسی عجمی جلد اول
 - ۱۳ - روش تحریه
 - ۱۴ - تاریخ افضل - دایع الارمان فی و قائم کرد
 - ۱۵ - حقوق اساسی
 - ۱۶ - فقه و تجارت
 - ۱۷ - راهنمای دانشگاه
 - ۱۸ - مقررات دانشگاه
 - ۱۹ - درختان جنگلی ایران
 - ۲۰ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی
 - ۲۱ - راهنمای دانشگاه بفرانسه
 - ۲۲ - Les Espaces Normaux
 - ۲۳ - موسیقی دوره ساسانی
 - ۲۴ - حمامه ملی ایران
 - ۲۵ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
 - ۲۶ - هندسه تحلیلی
 - ۲۷ - اصول گذار و استخراج فلزات جلد اول
 - ۲۸ - اصول گذاز و استخراج فلزات > دوم
 - ۲۹ - اصول گذاز و استخراج فلزات > سوم
 - ۳۰ - ریاضیات در شیمی
 - ۳۱ - جنگل شناسی جلد اول
 - ۳۲ - اصول آموزش و پرورش
 - ۳۳ - فیزیولوژی سیاهی جلد اول

- نگارش دکتر محمدعلی مجتبه‌دی
 » غلامحسین صدیقی
 » پرویز نائل خانلری
 » مهدی بهرامی
 » صادق کیا
 » عیسی بهنام
 » دکتر فیاض
 » فاطمی
 » هشتزادی
 » دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
 نگارش دکتر مهدی جلالی
 » آ. وارتانی
 » زین‌آمادین ذوال‌المجدین
 دکتر ضیاء الدین اسماعیل بیکو
 » ناصر انصاری
 » افضلی بور
 » احمد بیرشگ
 » دکتر محمدی
 » آذرم
 » نجم آبادی
 » صفوی گلپایگانی
 » آهی
 » زاهدی
 دکتر فتح‌الله امیر هوشمید
 » علی‌اکبر پریمن
 » مهندس سعیدی
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرکزاده
 تألیف دکتر محمود کیهان
 » مهندس کوهریان
 » مهندس میردامادی
 » دکتر آرمین
 » کمال جناب
 تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم -
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 تألیف دکتر عطائی
 » مهندس حبیب‌الله ثابتی
 » دکتر گاگیک
 » علی‌اصغر بوره‌مايون
- ۲۵- جبر و آنالیز
 ۲۶- گزارش سفر هند
 ۲۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
 ۲۸- تاریخ صنایع ایران - طروف سفالین
 ۲۹- واژه نامه طبری
 ۳۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
 ۳۱- تاریخ اسلام
 ۳۲- جانورشناسی عمومی
 ۳۳- Les Connexions Normales
 ۳۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی
 ۴۰- روان‌شناسی کودک
 ۴۱- اصول شیمی پزشکی
 ۴۲- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول
 ۴۳- آکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت
 ۴۴- انگل شناسی
 ۴۵- نظریه توابع متغیر مختلط
 ۴۶- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی
 ۴۷- درس‌اللغة والادب (۱)
 ۴۸- جانور‌شناسی سیستماتیک
 ۴۹- پزشکی عملی
 ۵۰- روش تهیه مواد آلاتی
 ۵۱- ماماگی
 ۵۲- فیزیولوژی گیاهی جلد
 ۵۳- فلسفه آموزش و پرور
 ۵۴- شیمی تجزیه
 ۵۵- شیمی عمومی
 ۵۶- امیل
 ۵۷- اصول علم اقتصاد
 ۵۸- مقاومت مصالح
 ۵۹- کشت گیاه حشره کش پیرتر
 ۶۰- آسیب شناسی
 ۶۱- مکانیک فیزیک
 ۶۲- کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی
 ۶۳- درمان‌شناسی جلد اول
 ۶۴- درمان‌شناسی دوم
 ۶۵- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
 ۶۶- شیمی آنالیتیک
 ۶۷- اقتصاد جلد اول

- بتصحیح مدرس رضوی
-
- تألیف دکتر شیدر
- » » حسن ستوده تهرانی
- » علینقی وزیری
- » دکتر روشن
- » جنیدی
- » میندیزاد
- » مرحوم مهندس ساعی
- » دکتر مجید شیبانی
-
- » محمود شهابی
- » دکتر غفاری
- » محمد سنگلنجی
- » دکتر سپهدی
- » علی اکبر سیاسی
- » حسن افشار
- تألیف دکتر شهراب دکتر میردامادی
- » حسین گلاری
- » » »
- » سمعت الله کیهانی
- » زین العابدین ذوالمجدهن
- » دکتر امیر اعلم دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر جعجم آبادی - دکتر نیک نفس
- » » »
- تألیف دکتر جمشید اعلم
- » کامکار بارسی
- » » »
- » یانی
- » میر باهامی
- » محسن عزیزی
- نگارش دکتر محمد جواد جنیدی
- نصر الله فلسفی
- بدیع الزمان فروزانفر
- دکتر محسن عزیزی
- مهندس عبدالله ریاضی
- دکتر اسماعیل زاهدی
- سید محمد باقر سبزواری
- محمود شهابی
- دکتر عابدی
- » شیخ
-
- ۷۳- دیوان سید حسن غزنوی
- ۷۴- راهنمای دانشگاه
- ۷۵- اقتصاد اجتماعی
- ۷۶- تاریخ دیپلماتی عمومی جلد دوم
- ۷۷- زیبا شناسی
- ۷۸- تئوری سنتیک گازها
- ۷۹- کارآموزی داروسازی
- ۸۰- قوانین دامپزشکی
- ۸۱- جنگل شناسی جلد دوم
- ۸۲- استقلال آمریکا
- ۸۳- کنگاوشیاهی علمی و ادبی
- ۸۴- ادوار فقه
- ۸۵- دینامیک گازها
- ۸۶- آئین دادرسی در اسلام
- ۸۷- ادبیات فرانسه
- ۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماہ در پاریس
- ۸۹- حقوق تطبیقی
- ۹۰- میکروب شناسی جلد اول
- ۹۱- میز راه جلد اول
- ۹۲- » » دوم
- ۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)
- ۹۴- ترجمه و شرح تصریح علامه جلد دوم
- ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی
- ۹۶- رگ شناسی
- ۹۷- بیماریهای گوش و حلق و یعنی جلد اول
- ۹۸- هندسه تحلیلی
- ۹۹- جبر و آنالیز
- ۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)
- ۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عجاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبهای
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتریستیه و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص الیان عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الناظ و فاعده لاضر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول کوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلد اول

- نگارش مهدی قشة ۱۱۳ - حکمت الهی عام و خاص
 » دکتر علیم مرستی ۱۱۴ - اراضی حلق و بینی و حنجره
 » منوچهر وصال ۱۱۵ - تالیز ریاضی
 » احمد عقیلی ۱۱۶ - هندسه تحلیلی
 » امیر کیا ۱۱۷ - شکسته بنده جلد دوم
 » مهندس شیبانی ۱۱۸ - باغبانی (۱) باغبانی عمومی
 » مهدی آشتیانی ۱۱۹ - اساس التوحید
 » دکتر هرداد ۱۲۰ - فیزیک پزشکی
 » اسعیل یسکی ۱۲۱ - اکوستیک « صوت » (۲) مختصات صوت - لوهه - قار
 » مرعشی ۱۲۲ - حرایقی فوری اطفال
 » علیقی متزوی تهرانی ۱۲۳ - همروست کتب اهدانی آقای مشکوکه (۱)
 » دکتر ضرایی ۱۲۴ - چشم پزشکی جلد اول
 » بازرگان ۱۲۵ - شمعی فیزیک
 » غیری ۱۲۶ - بیماریهای گیاه
 » سپهری ۱۲۷ - بحث در مسائل پروردش اخلاقی
 » زین العابدین ذوال المجدهین ۱۲۸ - اصول عقاید و کرامه اخلاق
 » دکتر تقی شهرامی ۱۲۹ - تاریخ کشاورزی
 » حکیم و دکتر گنج بخش ۱۳۰ - کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردان
 » رستگار ۱۳۱ - امراض واگیردام
 » محمدی ۱۳۲ - درس الفاظه و الادب (۲)
 » صادق کیا ۱۳۳ - واژه نامه گرگانی
 » عزیز رفیعی ۱۳۴ - تک یاخته‌شناسی
 » قاسم زاده ۱۳۵ - حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
 » کیهانی ۱۳۶ - عضله وزیانی پلاستیک
 » فاضل زندی ۱۳۷ - طیف جذبی و اشعه ایکس
 » مینوی ویحبی مهدوی ۱۳۸ - مصنفات افضل الدین کاشانی
 » علی اکبر سیاسی ۱۳۹ - روان‌شناسی (از لحاظ تربیت)
 » مهندس بازرگان ۱۴۰ - ترمودینامیک (۱)
 سکارش دکتر زوین ۱۴۱ - بهداشت روستائی
 » پدالله سعایی ۱۴۲ - زمین‌شناسی
 » مجتبی ریاضی ۱۴۳ - مکانیک عمومی
 » کاتوزیان ۱۴۴ - فیزیولوژی جلد اول
 » نصرالله نیک نفس ۱۴۵ - کالبدشناسی و فیزیولوژی
 » سعید تقیی ۱۴۶ - تاریخ تمدن ساسانی جلد اول
 » دکتر امیر اعلم دکتر حکیم ۱۴۷ - کالبدشناسی تو صیفی (۵) قسمت اول
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس ۱۴۸ - سلسله اعصاب محاطی
 » > > > > ۱۴۹ - کالبدشناسی تو صیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
 تألیف دکتر اسدالله آل بویه ۱۵۰ - هندسه عالی (گروه و هندسه)
 » بارسا ۱۵۱ - اندام‌شناسی گیاهان

- نگارش دکتر ضرابی ۱۵۲ - چشم پزشکی (۳)
 > اعتمادیان ۱۵۳ - بهداشت شهری
 > بازار گادی ۱۵۴ - اثناء انگلیسی
 > دکتر شیخ ۱۵۵ - شیمی آلب (ارگانیک) (۳)
 > آدمین ۱۵۶ - آسیب شناسی (کانگلیون استر)
 > ذیبح اللہ صفا ۱۵۷ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
 بتصحیح علی اصغر حکمت ۱۵۸ - تفسیر حواجه عبدالله انصاری
 تالیف جلال افشار ۱۵۹ - حشره شناسی
 > دکتر محمدحسین میمندی نژاد ۱۶۰ - نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول
 > صادق صبا ۱۶۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
 > حسین و حمتیان ۱۶۲ - آسیب شناسی عملی
 > مهدوی اردبیلی ۱۶۳ - اختلالات و آمار
 > محمد مظفری زنگنه ۱۶۴ - الکتروسته صنعتی
 > محمد علی هدایتی ۱۶۵ - آئین دادرسی کیفری
 > علی اصغر پور همایون ۱۶۶ - اقتصاد سال اوّل (چاپ دوم اصلاح شده)
 > روش ۱۶۷ - فیزیک (تابش)
 > علینقی منزوی ۱۶۸ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوّه (جلد دوم)
 > محمد تقی دانشپژوه ۱۶۹ - > > > (جلد سوم- قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه
 > محمود شهابی ۱۷۰ - رساله بود نمود
 > نصرالله فلسفی ۱۷۱ - زندگانی شاه عباس اول
 بتصحیح سعید نفیسی ۱۷۲ - تاریخ یهودی (جلد سوم)
 > > > ۱۷۳ - فهرست نشریات اتوعلی سینا بزبان فرانه
 تالیف احمد بهمنش ۱۷۴ - تاریخ مصر (حل داول)
 > دکتر آرمین ۱۷۵ - آسیب شناسی آزر دگنی سیستم ریکولو آندوتیال
 > مرحوم زیرک راده ۱۷۶ - نهضت ادبیات فرانه در دوره رومانیک
 نگارش دکتر مصباح ۱۷۷ - فیزیولوژی (طب عمومی)
 > زندی ۱۷۸ - خطوط لبه های جذبی (اشمایکس)
 > احمد بهمنش ۱۷۹ - تاریخ مصر (جلد دوم)
 > دکتر صدیق اعلم ۱۸۰ - سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین
 > محمد تقی دانش پژوه ۱۸۱ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوّه (جلد سوم- قسمت دوم) > دکتر محسن صبا
 > رحیمی ۱۸۲ - اصول فن کتابداری
 > محمود سیاسی ۱۸۳ - رادیو الکتریستیه
 > محمد سنگلنجی ۱۸۴ - پیوره
 > دکتر آرمین ۱۸۵ - چهار رساله
 فراهم آورده آقای ایرج افشار ۱۸۶ - آسیب شناسی (جلد دوم)
 تالیف دکتر میربابانی ۱۸۷ - یادداشت های مرحوم قزوینی
 > مستوفی ۱۸۸ - استخوان شناسی مقایسه ای (جلد دوم)
 > غلامعلی بینش ور ۱۸۹ - جغرافیای عمومی (حل داول)
 > مهندس خلیلی ۱۹۰ - بیماریهای واگیر (حل داول)
 > مجن فولادی (جلد اول) ۱۹۱ - بجن فولادی (جلد اول)

- نگارش دکتر مجتهدی
 ترجمه آقای محمود شهابی
 تألیف «سعید نفیسی»
 » » »
 » دکتر پروفسور شمس
 » توسلی
 » شیبانی
 » مقدم
 » «مینندی نزاد
 » نعمت‌الله کیهانی
 » محمود سیاسی
 » علی‌اکبر سیاسی
 آقای محمود شهابی
 دکتر علی‌اکبر بینا
 » مهدوی
- تصحیح و ترجمه دکتر پرویز نائل خانلری
 ازان‌سینا - چاپ عکسی
 تأیید دکتر مافی
 » آقایان دکتر سهراب
 دکتر میردامادی
 » مهندس عباس‌دواچی
 » دکتر محمد منجی
 » سیدحسن امامی
 نگارش آقای فروزانفر
 » پروفسور فاطمی
 » مهندس بازرگان
 » دکتر یحیی پویا
 » روشن
 » میرسیاسی
 » مینندی نزاد
 ترجمه » چهرازی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 - دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک نفس
 - تألیف دکتر مهدوی
 - » فاضل تونی
 - » مهندس ریاضی
 - تألیف دکتر فضل‌الله شیرازی
 - » آرمین
 - » علی‌اکبر شهابی
 - تألیف دکتر علی‌کنی
- ۱۹۲ - حساب‌جامع و فاضل
 ۱۹۳ - ترجمه‌مبده و معاد
 ۱۹۴ - تاریخ ادبیات روسی
 ۱۹۵ - تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)
 ۱۹۶ - درمان تراخم بالکتروکوآگولاسیون
 ۱۹۷ - شیمی و فیزیک (جلد اول)
 ۱۹۸ - فیزیولوژی عمومی
 ۱۹۹ - داروسازی جالینوسی
 ۲۰۰ - علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
 ۲۰۱ - استخوان‌شناسی (جلد اول)
 ۲۰۲ - پیوره (جلد دوم)
 ۲۰۳ - علم النفس این‌سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید
 ۲۰۴ - قواعد فقه
 ۲۰۵ - تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
 ۲۰۶ - فهرست مصنفات این‌سینا
 ۲۰۷ - مخاجح الحروف
 ۲۰۸ - عيون الحکمه
 ۲۰۹ - شیمی بیولوژی
 ۲۱۰ - میکروب‌شناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱ - حشرات زیان‌آور ایران
 ۲۱۲ - هواشناسی
 ۲۱۳ - حقوق مدنی
 ۲۱۴ - مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی
 ۲۱۵ - مکانیک استدلالی
 ۲۱۶ - ترمودینامیک (جلد دوم)
 ۲۱۷ - گروه بندی و انتقال خون
 ۲۱۸ - فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
 ۲۱۹ - روان پزشکی (جلد سوم)
 ۲۲۰ - یماریهای درونی (جلد اول)
 ۲۲۱ - حالات عصبانی باورز
 ۲۲۲ - کالبدشناسی توصیفی (۷)
 (دستگاه کوارش)
 ۲۲۳ - علم الاجتماع
 ۲۲۴ - الہیات
 ۲۲۵ - هیدرولیک عمومی
 ۲۲۶ - شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
 ۲۲۷ - آسیب‌شناسی آزردکیهای سورنال «غده فوق کلیوی»
 ۲۲۸ - اصول الصرف
 ۲۲۹ - سازمان فرهنگی ایران

- نگارش ناصرقلی رادرس ۲۶۹
 > دکتر بیاض
 > > عبدالحسین علی آبادی ۲۷۰
 > > چهره‌زی ۲۷۱
 تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی ۲۷۲
 دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس ۲۷۳
 نگارش دکتر محسن صبا ۲۷۴
 > جناب دکتر بازرگان ۲۷۵
 نگارش دکتر حسین شهراب - دکتر میمندی بزاد ۲۷۶
 نگارش دکتر غلامحسین مصاحب ۲۷۷
 > فرج الله شفا ۲۷۸
 > عزت الله خیری ۲۷۹
 > محمد درویش ۲۸۰
 > بارسا ۲۸۱
 > مدرس رضوی ۲۸۲
 > آقای فروزانفر ۲۸۳
 > قاسم توپسر کانی ۲۸۴
 دکتر محمد باقر محمودیان ۲۸۵
 > محمود نجم آبادی ۲۸۶
 > بعینی پویا ۲۸۷
 > احمد شفائی ۲۸۸
 > کمال الدین جناب ۲۸۹
 بتصحیح > محمد معین ۲۹۰
 نگارش > منشی زاده ۲۹۱
 > ضباء الدین اسماعیل بکی ۲۹۲
 ۲۹۳ - داریوش یکم (بادشاه پارسها)
 ۲۹۴ - کالبدشکافی تشریح عملی سرو گردن - سلسله اعصاب مرکزی ۲۹۵
 > > محمد محمدی ۲۹۶ - درس الگة والادب (۱) چاپ دوم
 بکوشش محمد تقی دانش بووه ۲۹۷ - سه گفتار خواجہ طوسی
 نگارش دکتر هشت رو و دی Sur les espaces de Riemann

To: www.al-mostafa.com